



کتابخانه مجلس شورای ملی
تهران

۸۵۱۰



خطی «فهرست شده»

۶۸۲۲

۷۸۸۱۶۷۸
 ۷۵۱۵۸

بازدید شد
 ۱۳۸۲

۸۵۱-۲

کتابخانه مجلس شورای ملی

کتاب: مجموعه خطب حضرت امیر - حضرت قاسم علی (ع)
 مؤلف: سید ابوالحسن علی شیرازی
 موضوع: فقه امامیه - تاریخ اسلام

شماره ثبت کتاب: ۷۸۸۲۷
 شماره قفسه: ۱۱۴۹۵



خطی «نورث شده»
 ۶۸۴۳



کتابخانه ملی ایران
موسسه تحقیقات و نشر
تاسیس ۱۳۰۲

نسخه
۳

~~SA CC~~

SA CC

VMcy

SA CC



<p>که نه می بیند از حقش نام کفنه نصف لیل که در دنیا فصلی که نشد لیل علی و عمر و تاویل قول نبی صلی الله علیه و آله قد فترت العرف فی جلی و قال و اسقیتم نالی الماء التسلیل هاتما صیبا و یون حمیر الجنان ضاق وقت العرم عن الایضا قد انزلت عنی بها اسم الهی علم می رسد بر لب اول استدلال طبع را اندر کی بخشد مد علم نبود غیر علم عاشقی کل من لم یغشی الکونین یعنی آنکس را که نبودش سینه خالی ز هر کل غما دل که فارغ شد از هر آنک</p>	<p>یابن علوی و بن خیا لا یصی تو بغیر علم عشق ابریل نمی شعر بادت آنکه دایره او علی لوح دل از فصله خدیو طان چندی از حکمت یونانیان دل منور کن با نور ارجل سر عالمش در دنیا و دین سر بر پشته الیسری یوعل سینه خور را بی صحت آن باد و در درش آنم عز ایها الفتی الذی فی المکدر فکر کرد آن کان فی عجب فاعلموا یا قری عن لوح القدر ساقی بکرمه از هر کی تا کنن شق در پندار را</p>
---	--

<p>فصله شیطان بود بر آن سنک استنجا بشیطان سنک استنجا شیطان ای مدح در عشق می حکمت ایمانیان از هم بدان چند باشی که سیر بر علی سوره مؤمن شفا کف آن کشف کف نه مقبل دل از بن الودیکه با الکن و چه خوش می گفت از مدح کلاما حصنتموه و شوق مالکم من نشاء الاخرین کل علم الیسری یوعل بهای دین از جامه فری هر چه یار بیند یار را</p>	<p>یابن علوی و بن خیا لا یصی تو بغیر علم عشق ابریل نمی شعر بادت آنکه دایره او علی لوح دل از فصله خدیو طان چندی از حکمت یونانیان دل منور کن با نور ارجل سر عالمش در دنیا و دین سر بر پشته الیسری یوعل سینه خور را بی صحت آن باد و در درش آنم عز ایها الفتی الذی فی المکدر فکر کرد آن کان فی عجب فاعلموا یا قری عن لوح القدر ساقی بکرمه از هر کی تا کنن شق در پندار را</p>
--	--

فصل فی قطع السلام بر و لغز از من اخذ و	عزلی بگریز و سر از قایل
هر که را تو فی حق آمد دلیل	تو چه بر من اختلا و اوری آن
عزمت مانک عزمت آمد و چون	چون کدیان چند کمری
پا مکش از دامن عزت بید	و نهان شو چون پیر از سر
کز دیو نفس میجوید اما	زین مجامع عزت مانا نکند
از حق وقت تو بکشد و	عزمت از جرم عالم کزین
که تو خواه عزت دنیا و	لاجرمان پای ناسر تو
چون شکی از همه مستور	سوی بر کل اسم باشد
اسم اعظمی که کس نشناسد	لیله القدیم و اسم اعظمی
تا تو نیز از خلق نهانی	و جمیع ماسوی الله با شرف
و بجزات آن ای فرمانده	ایک اگر با نهی علم از من
عزمت آمد کج مقصود می	و بی بدی برای نهی از من
عزمت بخت علم آن نداشت	کی توان نهی و نهی عزت
نهی علم از جمیع نهی بهم	جمله را در داو اول خاست
نهی چه بر نهی از هر چاه	

علم چه بر نهی از هر چاه	تا آنکه کمر ای دل بر نهی
این همه از نهی بگریز	خویش خستید و دلت از نهی
خستید الله را نشان علم	از نهی خستید و نهی از نهی
سینه را زان علم و خوف	و نهی از علم یاد کن
فصل فی نهی از علم از نهی و نهی	
علم نهی از فقر باید از نهی	نه نهی از نهی و نهی از نهی
مولو را هست دایم از نهی	کان بیابد نهی از نهی
نقص علمست از نهی از نهی	حشمت مال منال از نهی
قائم و خنچند نهی از نهی	میغ و ماهی چند نهی از نهی
خوبه از نهی از نهی از نهی	کی میسر از نهی از نهی
ای علم از نهی از نهی از نهی	از نهی از نهی از نهی از نهی
چند مال شبیه ناک از نهی	چند شبانه نهی از نهی
لقمه آمد از نهی از نهی	خاک نهی از نهی از نهی
کان نهی از نهی از نهی	نهی از نهی از نهی از نهی
لقمه ناک از نهی از نهی	نهی از نهی از نهی از نهی

در یکا و چرخ کردی شمع آن	کردی شمع فشانند تخم آن
در نرسند که برش و سلسله کرد	و همه نو و حساوش و کیش
مهر آیین پیکری انجورین	و باب خورشید کردی عجبین
فاتحه باقل هو الله احد	و بجو آن بر خورشید بعد
و بود و جمع الامین همیش	و بقی انشا علی طریقتش
بن سراین لقمه پیر و اوله	و تو بخوانی هزار بار بسمه
لفس از آن لقمه ترا قاشقش	عاقبت خاصیتش ظاهرش
خانه دین ترا ویران کند	و در طاعت ترا به جا کن
چنان خوش کن که شد دینت	و در دینت کردی این پند
پایه امان قناعت و مکتش	از کوی بکند هر کس کیش
کنند دلق سارتن بس ترا	که باشد جامه اطلس ترا
خوش بودی و غریب تا باشی	و عمره نبوی بافتی ترا
میتوان خوانی بیک خلقی آن	که باشد مشرب از نر ترا
میتوانی زیبا و خوش کام	و نباشد کمر زین ترا
دور باشی نغمه خلق از تو	و نباشد دهنه از تو ترا

در

و نباشد خالها ز رنگار	میتوان بدین بستر کج غا
و نباشد فرش ابریشم طراز	با حیرت چند مسجد ساز
و نباشد شاد از بهر پیش	شانه بتوان کرد با انگشت
هر چه بینی و بجا و در عوض	و عوض کردی در حاصل
بی عیبی و بی چه باشد و بجا	عمر باشد عمر قد آن بدان

فصل فی منصرفه بضم

این نور از حکم یا عاشقین	ان نکر تو فی هوا ناصا قین
داند این که هر زین و آکل	کین وجود هفت سین است
کرمی خواهی حیا و عیش خوش	کا و نفس خورشید را و کیش
کوی دولت آن عادت مند بخ	کوی پای دهر خود چاسپد
و بجو آن فدای دوست و بجا	و عوان باین ذلک را بجو
پیر چو کشتی کمران جانی مکن	کن خند پای قربانی مکن
شد هم ایام بر باد شباب	بهرین یکدم نمود و شتاب
عمرت از پنجه گذشت و یاس	کک بکاید نکر دی او یاس
حالیا ای عند لیب کندن را	شاکن افغان یکچند و یاس

در

چون نگریدی ناله فصلیها	در خزان باری قضا کنینها
تا که دافسین زیانتانین	تو بهرات نسیم کناهتین
غرق در یای کنایه تابکی	در معاصی و سیاهی تابکی
جد تو آدم بهشت شجاعتی	قد سبنا کردند پیش تو
یا که کنه چو کرد گفتند ترا	مذنبی مذنب بر پیر خرام
تو طبع دای که با چند کین	داخل جنت شو ای سبنا
فصل فی تاویل قول فیصله علیه السلام علیه السلام	
ایها الناس سو فی قلب الذنوب	ایها الکفری منیر الغیوب
لا تقر فی سدا ابواب الجسد	ایها فی جسد جسد اموس
قد تو جبهه نحو اقلیم النعم	و از کوه لا و طمان و العین
که عیال ظاهر مع ما بطون	گفت از ایمان بی حجت
ایرون مصر مرا و شایسته	این وطن شهر دیک را نایسته
زانکه در دنیا است او طمان	مدح دنیا کی کند خیر لایام
حب دنیا هست هر خطا	انخطا کی میشود ایمان عطا
او خشی آنکی یا بد از تو	کا و در سو آن نام

نور

تو دین او طمان غریب	خو بهر دیکر خاکت پیر
آفتاب در شش ما انداخت	کان وطن یکبار فستلیر
بر بتایان جسم جارا شکا	وطن اصلی سخن یاد کن
تا بگو ای شاهینا پر فروغ	بازمانی در ارا قلمرو ج
حیف باشد از تو ای حاکمان	کان دین و دین و دین
تا بگو ای همد شهر سبا	در غریب ماند با شسته پا
چهد کن این بند از با برون	بر فراز لامکان پیران کن
تا بگو ای جفا طبعی سر کنون	یوسف یوسف بیای از غریب
تا غریب مصر با شوی	و از غریب مصر و جاشوی
فصل فی ان البلاد و محنة فی هذا الطريق و ان کانت	
کثیره لکن ما علی المحب سیرة با محبة هیت عظمی	
فقطری العشق انواع البد	ایها القلب الحزن البشاد
لکن القلب العشق و المتین	لایالی بالبد یا و الحزن
سهل باشد در دین فقری	کو هر دین تو جان عدا
را نخب راحت دایم طلبی	کری کل تو نیا چشم کری

کی بودی راه عشق آتشی	سیر در راه است غیر بالوکی
ماند آغهی جز آسایش ابر	کی ترانی در راه عشق کام
غیر ناکامی بین ده کاه	راه عشق است این بیخاک
نیت جرات تو یو بیخاک	ناک حلو ابرافه کجاست
ناک حلو اچیت این طوطی	این غرق نفسی علم و عمل
ناک حلو اچیت حلقه و الق	باغ و مرغ عشق و اقبال
ناک حلو اچیت نیت غن	هیچ غل افتاده اند کز نیت
ناک حلو اچیت کیم باقر	این همه سوتی از بهر عشق
چند باشی این حلو و نا	نهر نیت از غل و این غل
بوی ابر حلو و نا آرام تو	شسته از لاج تو کل نام تو
هیچ برکت عشق و ایشم	حرف از غیر علی و الکیم
مقام عشق پیشه کن در کج	پند عشق کبر از ملک آن کج
حکایت عابد الذی قل القبر لیدر فقهی الکلمه	
عابدی که لبان بقیه	و بن غایه هو اوصا الیم
موی دل از غیر حق برکت	کج عزت مانده از نیت یافته

مزارها میبوی مشغول صبا	یکه نان میسیدش در صبح
نصف آن شامش یک نصف	و قناعت داشتش کل صبح
بهرین منو حالش میگوشت	نامک از کوه هرگز میگوشت
از قضا یک شنبه آمد آن	شد جمع آن پاهای او
کرد مغرور ادا و آنکرا عشا	دل بر از سوس آنکرا دنیا
بس که بی از هر قوت و اضطرار	نعمت عبادت کرد عابد شنبه
صبح شنبه زان مقام دین	بهر قوتش آمد آن عابد دین
بوی یک نفر به قرب آن جبل	اهل آنقریه همه کج و غل
عابد آمد بروی کبر ایستاد	کبر او را یک روز ناهنجار
بستان نامزد او عابدی گفت	از رسول طهر او شیطانی گفت
کرد آهنگ مقاشق و لیدر	تا کند افطار به خیر شمع
در سر آنکرا بد کردی بسکی	مانده از جمع استغفار
پیش او خط بر کار و کشتی	شکل نان بیند بهین آن
هر زبان که یکدیگر لفظ خبر	خبر نیند از بهین شمع
کلید و نبال عابدی گرفت	آمدش از بهین و خیر گرفت

نمان فی نان عایکیش	پس رویش تا نیاید زین
کلنج آرد نان اینچامش	نامکر بار دگر آنرا دیش
عابد آن نان دگر دیش	تا که از آنرا او یابد امش
کلنج آن نان و نه دیش	شد و آن دگر دیش
همچو از پی او مید وید	عفعی میگردد خستش
گفت عابد چون بدید آن	من کی چون تو ندیدی چیا
صاحبش از نان چویش	وان دور نان بستد
دیگر از پی او مید وید	اینهمه ختم در بر جیبت
سک بنطق آمد که ای صاحب	بیمیا من نیست چو چمت
هست از وقتیکه من بودم	مکنه بر آنرا این کبریا
کو گفتش تا شباف میگرد	خانه اش پاسا فیکر
گاه گاه غیر نانو مید	گاه مشتم استخوان مید
گاه خانه کردی از اطعام	که قافل تلخ کردی کام
هفته هفته یک کیک نان	فی زمان یاب نشانی استخوان
چون که بر نان از بر نهاد	می بد گاه دیگر نانو را

هست گاه بر دین پیر	گاه شکر نوت او کاه صبر
تا قضا عشق با او با ختم	جز دین او دگر نشناختم
تو که نامد یکشی نانت بد	و بنای صبر تو آمد شکست
انرا و نه ناز و نه تافق	بر دگر بر دین و نه فقا
بهر نانی و نه شناختی	کرد با دشمنی او آشتی
خون بد و نسلوای مری	به حیات ز کین یاقوت
خو عابد زین سخن گفت	دست بر دین و نه شکست
ای سگ نفس بهای یاد کبر	این طبیعت از سگ است
بر تو که از صبر یکشاید	ان سگ که کین کبر است
فصل فی ذرا اهل الیه و اندیش لکن و هو اعظم خلق	
نان حلاوت اچیت ای شوی	سقی خود را نمود از بصر
دو زهد از برای شوی	لاف تقوی الخ تعظیم شای
تو نیندا می کنی لاف و دگر	هر که زانند نان نایب
خود را بینانند و عالمی	واقفند از کار این دگر
از کاندان بسیار از میان	انمی تو و قبول اند کبر

باجه خوب بنویس و منی	لاذ تقوی و عدالتی
سردی کار تو را لایق	سوی تحصیل جاه اعتبار
دین و دین تو این مال حرام	مکر و حیل از پرتو خیر
خویش مال دنیا را نه	کاه خبثت و کاه خیر
دین عدالت و دین این	هست دایم بر فراز بر شیا
هر شرف داخل نکر که لایق	این عدالت هست و قیاس
می نیاید اختلاف از هیچ	چون وضو و حکم و بیعت
حکایت علی سبیل التمثیل	
دو شهر سرحد بیرون	کهنه و کحل و کحل پرفی
نام او بی بی خالدا	و نامش بی بی غبت بی شما
با وضو صبح خفت و مکر	نام او از راه دای مراد
با اقامت مقصود لایق	ریحها که فرقه لایق
کردند خالی و از آن	بر راه هر کوی بی رقم
و مهمش او را و نه	دایم اطاعت و نه کرم
اندر هر کس که نیست	میشد فی الحال شغل و نای

نور

کفت با او که کی نیاید	حرفی و اهر ازین کار
نویسنا بنای پند	صیغ نامد و وضو
نیت و دعا این حکم	بای از هر کس با یکی
این وضو از سنک غار	این وضو بی سدا
فصل فی فضیلت این دین	
تاوان علو اچیت این	کان بود سرایه تلبیس
چهره اطهار و فضیلت	ساختی اقلادی اند
تا که عالم چند شای	با صد افسی او در
چند بکشای و نه	چند بیجای که از اند
نزد فرقت حکم	شرم بادت از خدا و نه
اندک در حقیقت	این رایه درین نام
دین اگر فریت نباشد	لیکن که سالیان
الصیبت آن عادت	آنکه در این وضو
فصل فی فضیلت این دین	
تاوان علو اچیت این	کاف جهان که از

آنکه از قرب خدا می زند	آنکه در راه خدا می زند
آنکه خیر را بر آن با ختی	شغل از اقبال خود ساختی
تایید کرد این نان حلو را تو	بدین یکسر دین اسلام تو
بر کوه این استوار ازین	کوه غم در بوی آتش قطع کن
آتش از دین دین حلو را تو	و ارهان خود را ازین بکن
جهان سعیت بر دنیا و دین	بهر عقوبتی ندانی چیست
در دین آموخته شایسته	در دین آن کنی که در دین
از پنهان دین و اخلاقی	و نه پنهان دین و اخلاقی
حقا سوال بعضی عاقلان در تحصیل اسباب دین	
و تو بیست و نه قصیر و تحصیل اسباب الاخریه	
حاضر از منی که این سوال	کی ترا دل در پی مال و مال
سوی تو از غریب نیاید	تا چه مقدار است از دین
کنت هر شش و دین است	کار من اینست که در دین
عارف گفت این که هر شش	حاصلت تو چیست گفتی آن
آنچه و صفتی است ای حق	بر نیاید نه مگر عشق

لوری

کنت عارف آنکه هسته روح	از پی تحصیل آن دین
شغل از اقبال خود ساختی	عرق دین بر سر آن با ختی
آنچه در این خواست و خواهی	مد عاق از آن حاصل کن
دار عقبی کل زند دنیا	از پی آن سوی خود که هست
چون شغلی حاصل ترا رفتی	من بگویم بر تو بگو و بگو
فصل فی بیان کیفیت تفریق ملوک مع انبیاء و سلطانیات	
نان حلو چیست در دین	قریب سلطان دین در دین
میرد هوش ازین دین	الغیر از آن بر سلطان دین
فریاد آنکه در دین	کار ازین حلو را نشد
حیف باشد از آن	کین همه را به عظم ملوک
قریب سلطان از حق	پای لغز راه ایمان
چهره از سر قرآن	آید لا تفرق و آتش کن
حکایتی که عابدان در کافیه	
تو جوانی از خواص پادشاه	میشد که در حکمت تمکین
دل از غم خالی سر بر دین	جهان اسباب دین و دین

بر یکی عارفی آن صحرای	کو علف میخورد چو زاهدی
بر بازاری که می لایموت	شکر کو با زکریا میخورد
نوجوان سرخ را میدکفت	کی شده با وحشیای قوت
سبک شده چو زکریا تو	چونکه ناید جعفر چنان
شد تفت چو عنکبوتی که	چو زکریا ز چندین صحرای
کرمی که تو زد شکایا	در علف خویشی و عیش
پیکشتی او جوان نامدار	کت بود انداختی افشا
کر چو من تو زین میخوردی	و نشد عمری از خد تلف

فصل فی ذکر اهل کربلا و اهل بیت

نار حلاوت و نورانی	منصب نبیا است که او کرد
کریم الای بدست و شای	بر آسایش نبوی و جبر
منصب نبیا نمیدانند	من یکنو میری یکسانیت
آنکه بند آرزوی حق باور	و آنکه شاکه و حجاب
آنکه ناشناسی بک ناهوش	آنکه کارش سر ناکاوش
آنکه در عین فقر و غنا	کاسه به هر فریضه بکاوش

بر این زاهدی که زان شب	چند خواجی بدین لایق
منصب نبیا است و خطا	آنکه کردی این چنین
منصب نبیا است و تکیه	آنکه داد خرمن عمر
ای خوش آن مقبل که زکریا	هیچ ازین حلاوت و عیش

فصل فی شرح حقیقه انسان الله

نان حلاوت چیست قبل قالی	و این زبان پر از بی بیالی
کر شکر کمالی و بند از وفا	صفه صفه تا مالک الی
صمت عادی کن که از نایب	میغی و تا این فتح الحنا
ای خوش آنکوفتی حقیقت	بسته دل بی یار و یار
خاموشی باشد مقال اهل کمال	کریم نبیا اندک کمال
مرا نشین خاقوش چند	کر از ایش شوق فلق و یار
چند بالین ناکسان بیغری	باز یاری و مرغ اند
و امان خویش را از بیم	جمله مهتابند بن و کتا
صحت نیکان از هر صفت	بای از هر صفت نیک

فصل فی شرح حقیقه انسان الله

ناله علو اجیت این عالمی	جبهه بین رخسای شالی نو
این مقام فرخنده شیدا قسبا	کیش حاصل کسی آمدنیا
این شاه جبهه ای کجاست	این و بیت مشی آمدنیا
ظاهریت چون که کافری لاله	واند چون قمر خدا عزوجل
انزلی طعنه زنی بر یارین	وزیری منت عارید این یارین
مرسوس این جبهه ناپاک	ایر عصا و شانه مسواک
ظاهریت که هستیا با لایکی	خواستری قافاش که اندک
و مخالف شد در یارین	رفته باشی در جهنم سرکن
فصل فی بیان صفت ایشان القول	ایک دنیا ما عیدت
مرقا شایه لا طمع و حشمت	کدر عین اهل الانبیا و عبید
ناله علو اجیت شایه	این عبادی که تو بجهشت
ناله اهل این دین	بر عبادی که از جوی
و حشمت ما عیدت ناله	انز که شاه مزارین
چشمه ای که از کوه	طاعتی بر عمل نرسد
خداوند شایه این	خدمت نامرخی در کار

عابدی که اجر طاعتی	کو عبادی که رفو نامرخی
ناله بر رخسار چشمه	ناله ازین جبهه جوی
کو تر الزلف و فضل با	انز برای خدمت نرسد
با صحرای که در تکرار	بر قدر تشریف حد کرد
حکایت علی سبیل التمثیل و النسخه	
کون فی الکراذل شخص	امنه ذات اشتیاق
ناله من قوالی راغبنا	لکه تکلف عن وصال طالبنا
و انما مقصودنا لا فخر	رجاه امره لا فخر
ناله مفعول حیاتی کل	فعلها تمیز افعالی
کان ظرا مستقرا و کرها	جاء نیک قام عمر و کرها
جاء لها بعض النبال	فاعتراها الالبین
شف بالکین	فی محلق الموت اخفی
مکن الغیلا وین اخفا	خاص الجیران و غیلا
قال بعض القوم	لا فخر لام یا هذ العباد
کان قتل الکراذلی باقنی	ان قتل الکراذلی باقنی

قال يا قوم انزلوا هذه النجا	ان قتل الامم اول بالصرا
كنت لو ابقيتها فبما تريد	كل يوم فانك ستصاحبه
انها الولد قد وجد النجا	كان شعرا اعمى اقبل الانام
انما الماسوق وقيل للند	انها المجرم من سائر النجا
انت في اسر الكول بالعادة	من قوى النفس الكفى الكنا
كل صبح مع ما لا تزال	مع وداع النفس في قول
كل داع حية ذات سقام	قل مع الحياتكم هذا النجا
ان تكن من لسع ذئب نفع	او تم من عضها فليكن
فاقتل النفس الكفى بالزانية	قل كذري لا الزانية
انما الساقى او كاس الكنا	واجعل في ذوقها عيش
خلوص الكواح من قبح النجا	اطلوا الاشباح من اسر النجا
قالها ري العيون المتحن	من دواعي النفس في اسير النجا

فصل في ذكر النجا والافلاج عن ناس الغر والنفوس الامم التي

يا ندي ضاق عمري وانقصي	فلا تيسر لوقتي ما مضى
واعطني كاسا من الخمر الطوى	انها فتاح ابواب السوء

قوله

اطلق الاشباح من اسر النجا	اطلوا الاشباح من اسر النجا
ول كرت ان خالقاه مدمر	في نخله كرامه من اسر النجا
في مسجد طريف يستمر زهد	عالمه خوار من اسر النجا
نابكاه من دل كنه كافي بسر	لشوق قلبي انما الشايق النجا
يا لبي عجبها العظمى الزمير	حمره من نار دواعي النجا
ونها قلبي وصديقه طويلا	ذاتها الزجاء اياها الشبايب
من يدق فيها من الكونان غدا	يا مغني قل فاق الع صبايح
ما قطيب العيش الا بالشرع	وزاد عنك من احاديث النجا
ان وقفي من سويها الاطير	تركها من اسير النجا
انجده نهند غار النجا	ترك ما بعكس اشد كائن
حيرة داهم من كرامه اساو	كافرا من غار من اسر النجا
من نيد ام جمل ابن عيسى	نزد بنين بعد چند ان
كبر ديار مدحش امدا نورا	شده لمر اسر النجا
اي سر من كرامه اسير النجا	تمت كتاب النجا

مرآة
تفلیس فی شرف العزیز
ذات کتب بکشتن راز جناب
قطب الدار فین کتب کتب حقیقت
و قاصد مقاصد طریقت شیخ محمود
شیرازی اعلیٰ آرزو نامه
صاحب الطبع
مطبوع

بسم الله الرحمن الرحيم
 بنام آنکه جان افکند آخرت
 چراغ دل بخور جان برافروخت
 فیضش هر دو عالم گشت روشن
 فیضش خاک و گشت کشتن
 توانائی که در یک طرفه العین
 رکافت نون پیدا و روگونین
 چو قاف قدش دم بر قلم زد
 هر ذرات نقش بر لوح عدم زد
 از آنکه گشت پیدا هر دو عالم
 و ز آنکه شد هویدا جان اتم
 در آدم شد پدید این عقل و تمیز
 که تا نیست آن اصل همه چیز
 چو خود را دید یک شخص معین
 فکر کرد تا خود چیست من
 ز خبر دی سوار کلی یک سفر کرد
 و ز آنجا باز در عالم که کرد
 جهان را دید امر عجبی
 چو واحد گشته در اعداد کوی
 جهان خلق و امر از یک نفس شد
 هم آنکه آمد کاند اول باز پس شد

ولی

ولی آنکه آمد گشت نصیب
 شد چو چرخ بکری برآمد گشت
 اصل خویش را جع گشت شایسته
 همه یک خبر شد پنهان گشت
 تعالی آنه قدیمی که یک دم
 کند آغاز و انجام دو عالم
 جهان خلق و امر آنجا یکی شد
 یکی بسیار و بسیار اندکی شد
 همه از او نیست نه صورت غنی
 که فطرت و ایرست از هر کس
 یکی خط است از اول تا آخر
 بر فوجی یک گشته سفر
 در این راه بسیار چون رفته
 دلیل در پنهانی کار و راه
 در این گشت گشته سار
 هم از اول هم از آخر در این
 احد در همه احد گشت ظاهر
 در این دور آمد اول عین خبر
 ز احمد احد یک میم فروخت
 جهانی اندر آن یک میم غریب
 بر او تمام آمده بیان این راه
 در او تشریف شده ادعای الهی
 نفهم و گشتش جمع جمعیت
 جمال جان سیرت شمع جمعیت
 نهاده او پیش و دلهای جود در پی
 گرفته دست جانها و امن دی
 در این راه اولیا باز در پس و پیش
 نشسته داده اند از رویه و چویش

بجه خوش چو ن کشد قفس سخن گفتند معروف و عیار
 یکی از بحر وحدت گفت انما الحق یکی از قرب بعد و سیر زورق
 کبریا علم طاعت است و صل نشانی داد از شکلی سهل
 یکی که هر بر آورد و خورش یکی که هست آن نزد حدیث
 یکی در خود و کل گفت بی نیاز یکی که از قدیم و محدث آغاز
 یکی از لفظ و خط بیان کرد شراب شمع و راه را یکی
 یکا از نسی خود گفت و پندار یک مستغرق است و زائر
 سخنها چون برقی مترافند در افهام خلای مشکل است و
 در سبب نظم کتاب گفته

کسی که اندر این منبر خیران ضرورت می رود استن ان
 که نه هفت و نه از نه فصل زجرت تا که ان در ده ثوال
 رسولی هزاران لطف و ان ریه از نه است اهل خرابان
 بزرگی که اندر آنجا هست مشهور بستم هر چو شمع نور
 همه اهل خرابان از کرمه در این عصر از همه گفتند ابد

رشته

نوشته نامه در باب مسمی فرستاده برادر باب مسمی
 در دنیا مشکل چند از جبار مشکله را در باب است رت
 بنظم آورده و پرسید و یک جهان معنی اندر لفظ اندک
 رسول آن نامه را بخواند تاگاه قی و احوال احوالی در افروزه
 در آن مجلس عزیزان جود حاضر بدین درویش یک یک رشته نظر
 یکی که بود و مرد کار دیده ز ناصد بار این معنی شنیده
 در گفتا جوابی کوی دردم که آنجا تقع گیرند اهل عالم
 بدو گفتیم چه حاجت کاین شد نوشتیم بار ما اندر ریس
 یکی که شادی بروی منوال ز تو نظرم میسریم مامول
 پس از آنجا حشاش کردم ناز جواب می در الفاظ ایجاز
 یک خط می از بسع بسیار بگفتم جود را بی فکر و قرار
 کنون از لطف و احب نی که دارند زما این خورد و گری و در گذارند
 همه دانند کین کس در همه عمر کرده هیچ قصد گفتش شعر
 بر آن طعم اگر چه بود قادر ولی گفتش نبود آلاست در

ز نثر اربعه

زنده از کتب بسیاری است بنظم مشنری هرگز نیست
 عروض و قافیه معنی نسجه بر هر فی در ادعای نسجه
 معانی هرگز اند حرف ناید که بحر قلم اند حرف ناید
 چو از حرف خود در کلمات نیم چرا چیزی که بروی نسجه نیم
 فقرت این سخن که با کلمات نزد اهل تمهید خداست
 مرادش عری خود عدا آید که در صد قرن چون عطا آید
 اگر چه این مخط صاعلم هرگز بود یک ستمه از و کان عطا
 ولی بر سبیل شاق است نه چون دیو از فرشته استراق
 علی ایچو جواب نام و در دم بگفتیم یک یک بشیر نه کم
 رسول این نام را بسته اند وز آن راهی که آمد باشد
 و که باره عزت کافیه می مرا کف بر آن چیزی بغیرای
 همان معنی که گفتی در میان آر رعین علم بر عین عیان آر
 نمیدیم در دو قات آنجا که در دوزم بد و از فوق علی
 که حرف آن گفت که محال است که صبحال دزد کان به حال

ولی بروی

ولی بروی قول قابل دین کردم رد و احوال سایر دین
 بی آن تا شود روشن ز هر در آن بطوطی طبعم گفت
 بدون فضل و زو فیه خداوند بفهم جود در حق خست
 دل از حضرت چنانم نادر است جواب آید دل کان کاشن است
 چو حضرت که دنام نادر کاشن شود زو چشم دله جود روشن
 تخت از فکر خویشم و خیر چو حضرت که کوبد شش فکر
 مرا کف بگو چه بود تفکر از این معنی بانه در سخن
 شکوه من از باطل بری حق بجز و اندر دیدن تکمل مطلق
 حکمان کا درین کو تصنیف حسین گفتند در حکام غریب
 که چون حاصل شود در دل فکر نخستین نام رسیده فکر
 و زده چون بگویی استقامت بود نام دی اندر عزت جبریت
 تصور کان بود بهر تندر نزد اهل حق آمد فکر
 ز زین تصور ای معلوم شود تصدیق مفهوم مفهوم

مقدم چون بد نالی چو باد
فلجی است نه زهر را در
ولی ترتیب مذکور درجه چون
به محتاج است حال قانون
و گریه در او چون نیست تائید
هر آنکه که باشد محض عقیده
ره دور در از آب این مکن
چو مری بزمان ترک عصا کن
و آرد وادی بمن که ناکاه
در خنی کدیت آتی انا آت
محقق را که وعدت در شود است
کشتن نظره بر نور وجود است
ولی که معرفت نور صفا دید
زهر خیری که دید اول خدا دید
نور کو کور است طعنه
پس آنکه لطف از برق تائید
هر آنکه که این در ده نمود
است حال منصف هیچ نگردد
حکیم فلسفی چون است جبران
می بند ز آب غیر امکان
از امکان میکند آب و آب
و ز این جبران نه ز ذرات آب
کسی از دور دارد سیر موقوف
لی اندر قیاس گشته مجوس
چرخش کرد درستی در غل
فردیچه پیش در سلسل
نظر خود اشیا بعد است
ولی حق را نه مانند و نه نیست

نور غوطه

چون بود

چون بود ذرات جز مانند
خاتم یا چگونه دائم دور
مذکور مکن از واجب نور
چگونه دائم شش آفرین
زهی آرد آن که از نور شسته
نور شمع جوید در بستان
اگر نور شد بر یک لای دی
شعاع او پاک منوال بر دی
نه استی کسی کین بر نور است
نبودی هیچ فرق از نور است
جهان فکری در نور حق دان
حق اندر وی زبید است نهان
چون نور حق ندارد فعل و تحویل
نیامد اندر او بعد و تبه بل
نورنداری چیست است ایم
بذات خویش پرستند قیام
کسی که عقل دور اندیش دارد
بسی کشنی در پیش دارد
ز دور اندیشی عقل فصری
یکی نه فلسفی دیگر حدی
خود را نیست مرکز آب روی
بر در بهر جاد چشم و کجوی
دو چشم فطر چون بود احوال
ز وحدت بدن حق متعل
ز آب آید رای تشبه
ز یک جسمیت ذرات کات خیز
ناخن زان بپسند کفر و باطل
که آن ز رنگ چشمش حاصل

چو آنکه با نصیب از هر کمال است کسی که در طریق اغترال است
کلامی که ندارد ذوق رحیم بناریکی در دست و تخم عقیده
رمد و در دو چشم او ظاهر که از غیبه ز چشم جرم ظاهر
از هر چه بگفتند از کم و بیش نشانی در دهان از دیده جوش
نزد و آتش از چرخه و چون نقاشی شد بقدر بقول و

سوال است

که این فکر را شرط راه است چرا که طاعت و کاهنی است

جواب

در آنکه کردن شرط راه است ولی در ذات حق محض که است
بود در ذات حق اندیشه باطل محال محض دان تجدد حاصل
چه آیت است ز روشن گشته از ذات نکرده ذات از روشن زیات
همه عالم خبر داد است بعدا که او که در عالم هر چه
کنجده نور ذات از مظنه هر که سبقت جانشین است
را که حق را باقی آبی باشد کتاب خبر از چشم خفاش

در آن موضع

در آن موضع که نور حق دلیل است چه جایی گفتگوی حیرت است
فرشته که در در قرب درگاه کنجده در مقام لی مع آنکه
چو نور او ملک را پر بسوزد غرور او با وسه بسوزد
بود نور خورشید و در ذات انوار ب چشم هر چه چشم خور
چو بصیر در بصیر نزدیک کرد بصیر از دراک او را یک کرد
سیاهی که بدانی نور ذات است بناریکی درون آسب است
سیر خیر قاض نور بصیرت نظر گذار که این جایی نظریست
چوبست خاک را با علم پاک که او را گشت بخیر از دراک او پاک
سیر روی ممکن در دو عالم جدا هر گز نشد و آنکه علم
بود و الیه فی الله درین درویش مطلق عظم آمد بی کم و بیش
چو یکویم است این نکته باریک شریف شنیدن روز ناریک
درین مشهد که از در تحسین است سخن دارم و بی گفتش او کی است

در غنیش گفت

اگر خواهم ز چشم خور ترا جفت بر چشم دیگر

چشم نرود از طاقت و تاب توان خورشید تابان دید در آب
 از او چون روشنی گستر نماید در ادراک تو حلی می قرارید
 عدم گشتنی است مطلق کرد پدید عکس تبش حق
 عدم چون گشتنی متقابل و از عکس شد اندر حال اصل
 شد آن دودست ازین گزیند یار گیر چون شعری گشت بسیار
 عدم در کعبه یکی دارد بدایت و لیکن بودش هرگز نهایت
 عدم در ذات خود چون بود صافی از او با خط هر آمد کج محقق
 حدیث گشت گزیند از خود خوان که نماید به چینی سر نهان
 عدم آینه عالم عکس نهان چشم عکس در وی شخص نهان
 چشم عکس را از نور دیده دیده دیده را دیده دیده است
 جهان آب شد و آب جهان از این پاکیزه تر نبود پانی

تمشید

چو یکو بگری در صدر ای کار هم چنینند هم دیده و زار
 حدیثی سی این معنی بیان کرد و بی یسع و بی یصر عیان کرد

حبس را بر سر آینه دیدن هر یک در در عهد مهر تابان
 اگر یک قطره در ادل بر سطحی بر او آید از او صد بحر صافی
 بهر جوی ز خاک در سگری است هر از این آدم اندر وی بود است
 با عفت است بهنجب پیر است در استقطره مانند نیر است
 درون تخته حد حسن آمد جھانی در دل یک درون آمد
 تیرش در جوی جانی درون نقطه چشم آسمانی
 بدان خردی که آمد تخته دل خداوند و عالم است منزل
 در او جیسع گشته بود عالم کمی آیس کرد و کا هی آدم
 پس عالم همه در هم گشته لاکت و دیو و شیطان و فرشته
 همه با هم هم چون دانه در بر زمین کافر و مؤمن ز کافر
 بهم جیسع آمده در نقطه حال همه در زمان روز و مه و سال
 از لاین آید است با هم نزول عیسی و یکب و آدم
 ز هر یک نقطه زین دور سسل هر از این شکل میگرد و شکل
 ز هر یک نقطه دوری گشته و ایر هم مرکز هم دور دور بر

اگر یک توده را بر کبر و زنجار
 فدا باد همه عالم سپهر
 همه گشته بجز از ایشان
 بدون نهاده باز قد امکان
 تعین هر کبریا کرده مجوس
 بجز در کشته بایس
 تو کوی و دایا در حیرت
 که بپسته بیان خلق پسند
 همه جزیش و دایم در آرام
 نه آغز کی پسته اند انجام
 همه از ذات خود بپسته آگاه
 در آنجا راه برده تا بدرگاه
 زیر پرده هر زوره پنهان
 جهان فی سزای روی جهان
 تو در عالم همین لفظی شنیدی
 بابر که در عالم چه دیدی
 چه دانستی و صورت باز معنی
 چه پسته آخرت چون نهی
 بگو سیرت که قاف چه بود
 بهشت و زنج و اعراض بود
 که ام است بخت آن کویت
 که کزورش بر یک سال انجا
 همین بود جهان آخر تو دیدی
 نه آلا بصر در حیرت شنیدی
 با نیا که با بقا که ام است
 جهان شهر جاب که ام است
 شرق با مغرب هم پیشتر
 چو این عالم ندارد جز کی پیش

ماشهر

پاشهر از این مجوس
 شمس و شمس را بکشته است
 تو در خوابی درین دیدن است
 هر آنچه دیده از وی مثال است
 هیچ حشر چون کردی تو پدار
 بدانی کاین همه و هم پدار
 جو برخیز و خیال چشم اول
 زمین و آسمان کرده قبل
 جو خورشید جهان بناید چه
 غمزه نور امید و مد و مهر
 قد یک بر آن در بر شک خاره
 شود چون چشم ز کین پاره پاره
 بدان کنون که کردی ستر
 چو سواد آنکه کردانی
 هم یکم حدیث عالم دل
 نرانی شمس و پای در کل
 جهان آن تو در نامه عجز
 ز تو محروم ز کس دیده هرگز
 چو مجربان بکشته نشسته
 بدست عجز پای خویش بسته
 نشستی چون زان در کوی ارباب
 مسند ری ز جمل خویش عار
 دلیران جهان خسته در خون
 تو سر پوشیده تنی پای پروان
 چه کردی فهم از این دیو العجیز
 که بر خود عهد میداری تو عجز
 زان چون تهاصل عقل و دیند
 کجا مردان ره پای کزیند

اگر مردی بدون آبی نظر کن هر آنچه آید پیش زان گذرن
 میا روز شبانه مرا صل مشورت و فاسد بر او صل
 خیل است بر حق را طلب کن شبی را در روز و روز را شب کن
 ستاره بامه و خورشید اکبر بود حسن و خیال عقل انور
 بگردان زان همه در راه رودی همیشه لا حزن است فلین کوی
 و با چون میسر می آید این راه بر دوشتر زنی انا آید
 زاناکه هستی پیش نیست جواب لفظ آری کن ترا آید
 حقیقت کبریا ذات تو گاه است اگر که تویی نبود چه رده است
 تجلی که رسد بر کوه هستی شد چون خاک که هستی نیستی
 که ای کرد و ز یک بند شمر یک خط دهد که ای بکشد
 بودند ز بی خود به با سری فرج کن همه آیات کبری
 بروی آذر سراسر آتشی بگو مطلق بهشت من زانی
 گذاری کن ز کاف کج گوین نشین بر فاقه قریب تو بین
 و حق هر ترا هر چه تو خواهی غایت همه شایا کجایی

بزدان

بزدان که جانش در تجلی است همه ای کم کتاب حق تعالی است
 بعضی عذاب بود هر چون خردست مراتب همچو آیات و قوافل است
 اندام هر چه چون سوره خام کی زمان ناسته و آن دیگر اضماع
 نخستین آتش عقل کل آمد که دردی سپیدایی بسمل آمد
 دو دم قفس کل آمد آینه نور که چون صبح شد در غایت نور
 سیم آید در آتش غریبان چهارم آید الکسی همی خزان
 پس از وی جرمهای بسکانت و در وی سوره سبع الی آیت
 نظر کن از در جرم معاصر که هر یک آیتی مستند بهر
 پس از این بود جرم مرگود که توان کرد این آیات معبود
 زانکه گشت زان نفس بربان که بر باس آید از چشم خزان
 زنجیر بس در کان و طبع بروی آبی نظر کن در صانع
 حکم کن تو در خلق سعادست که تا حمد و حق کردی در آیت
 چنین کرد که تا خود عیش غنم چگونه شد محیط هر دو عالم
 چرا کردند بهشعر سر جان چه نسبت در داد و باطلان

چرا

چرا بختشند این هر دو بادام / که یک خط نمیکند آرام
 که دل مرکز خوش بیست / که این چون خط و آن در محیط است
 بر آید در شب روزی که پیش / سرای ز خوشی می درویش
 از او پیش جبهه در / چکشند که یک سکه
 ز شرق تا غرب هیچ در باب / همی کردند دایم بخور و خواب
 بهر روز نشی این جبهه عظم / کند دور تاهی کردی لم
 در داد افلاک دیگر بین نان / بخرج اندر مهر بسته کردان
 دی بیکس در سپهر طلسم / همی کردند این شست و شست
 معدن کسی ذات البروج است / که او را قدرت ز فروع است
 محل نور با جزا و خیر ملک / بر او سپرد خوش آونک
 در گزینان و غریب پس کمان / زبیدی و دود و جوت آفتان
 زان که بگذرد دست و چرخ / و بر کسی تمام خویش دارند
 بهنیم جرح کبود بکمال است / شمس جیس را جای و مکان است
 بر دهم ملک تر بخور و جی / بچارم است ب عالم آردی

بیم زهره

سیم زهره دوم جی عطارد / قمر بروج و ناکش دارد
 زحل را ببری و دود شتری ام / بفرست جوت که آفت زنگام
 محل اعتراف آید جی بهرام / اسد خورشید را شد جی آرام
 بوزهره شود میزان حش کوش / عطارد رفت در جود خوشه
 قمر چنگ را بجنس خود دید / زنب چون را سینه یکفد کزید
 قمر را بشت آمد نازل / سر و تابش با کوه مقابر
 پس از وی سپهر جوت قیم است / ز قمر غریزی که عظیم است
 اگر در ملک کردی مرد کامل / هر کس که کوی نیست باطل
 کلام حق همین اعلی بر این است / که جلال بدن ز تصفیه نقین است
 وجودش دارد حکمت ای تمام / باشد در جود شیر بهرام
 ولی چون نسکی در صبر این کار / فلک را پی اندر حکم جبار
 بنجم چون زوایان فی نصیب است / اثر کوبه از این مشکل غریب است
 می بندد این جبهه خدای / بکرم و امر می کشند شفر
 نوکری است این ناک آرد / بکوشش از نوب چون جرح جبار

در ادب هر خطه و نای داد در از ادب کل کتب که خطه و در
 هر آنچه در زمان و در مکان است بر یک است و از یک کار است
 که اکب که همه اهل کمال است هر ادب خطه و نقص و این
 همه در جاهای و در کمال است هر کشته آخر مختلف است
 چرا که در حقیقت که در این است که شفت ده گاه و نه
 دل جرح از جرح است هر کشته است و در کشته است
 همه آنچه که در کمال است که با کمالی شب است ده
 غیصر و ادب است و خاک که در جای خود در زیر خاک
 لازم هر یکی در هر کمال است و نه ای که در کمال است
 چهار صد و در طبع مرا که همه بیست و کس و ده هر که
 مختلف هر کمال است و در کمال است که در کمال است
 و ادب که کشته است و در کمال است که در کمال است
 اسیر و ادب است و در کمال است که در کمال است
 همه از کمال است و در کمال است که در کمال است

جلال

جاد و زخم بر خاک است ده بات صبر با است ده
 نزع جاد و زخم است ده بی انقادی حس و است ده
 همه از کمال است و در کمال است که در کمال است
 باطل نیست که در کمال است که در کمال است
 جهان را در کمال است که در کمال است
 در کمال است که در کمال است که در کمال است
 نه آخر کمال است که در کمال است
 غلوکی و جوی خد فرزند و لیکن مظهر عین خود
 بر کمال است که در کمال است که در کمال است
 شعاع آفتاب از جاد است که در کمال است
 توبه و کمال است که در کمال است که در کمال است
 و ادب است که در کمال است که در کمال است
 و ادب است که در کمال است که در کمال است
 و ادب است که در کمال است که در کمال است
 و ادب است که در کمال است که در کمال است

نوع

راز پنج ششالی گشت مسکن کرد دل در جیب چپ پادشاه
 جهان عقل و جان مراد تو است زمین و آسمان بر آیه تو است
 بین آن نیستی که عین هستی است بنده ای را که کز ذات پستی است
 همیشه قوت تو در هزار است در دای برادر خضر شمار است
 در آن هر که نه به موقوف است ز عجز و جوارح و زرباط است
 حکمان اندرین گشته حیران فرو مانده در شریح افان
 بجز چرخ کس را سودان کار بجز نویسن هر یک کرده قرار
 زحق با هر کی حقی نیست معاد و مبداء هر یک است
 از آن پسند موجودات قائم بر آن پسند در تسبیح و ایم
 بیدار هر کی زان مصدر گشته بوقت بگشش چون در گشته
 از آنکه ز کاد اول هم بدیده اگر چه در محاسن از در بدیده
 از آن دانسته ز جلا استی هستی صورت عکس است
 ظهور قدرت عظمی از او است بنیت ای بنده صاحب سعادت
 سمیع و بصیر و حی و قوی با بقا داری نه از خود یک از آنها

در اول

زهی آدل که عین خست است زهی باطن که عین ظاهر است
 تو از خود روز و شب اندر خانی همان بهتر و خود را امرانی
 چرا انجام نگذاشته است خیر به آنجا ختم شد بخت لغز
 سوال در سب

که بکشم من مرا ازین خبر کن چه منی دارد اندر خود و سکن
 حلال

و اگر کوی سوال ازین که من است مرا ازین خبر کن تا که من گیت
 چه هستی مطلق آمد در است فقط من گشته از وی عبادت
 حقیقت که قیاس شد متین تو در در عبادت کفایت من
 من در عارض ذات وجودیم مشکهای مشکات وجودیم
 همیک نورانی اشباح دروای که از آینه پدید آمد ز صبح
 ز کوی لفظ من در عبادت بسوی روح می کشد شاد است
 چه کردی برای خود و خود را نمیدانی بجز و نویسن خود را
 بر دای خوابه خود را بکشید که بنده فریبی مانند آنکس

مرا ازین

مرا ازین

من دو برتر از جان و تن آمد که این مرد در آخر ای من آمد
 بقطر من زب است مخصوص که تا کوئی بدین جهان است مخصوص
 کی راه برتر از کون و مکان شد جهان گذره خود در خود جهان شد
 در خط و همای هویت خوشتر شد در وقت نوبت
 نامه در میان راه دور راه چو مای هویت طلق آمد
 برهمنی بهشت امکان چو درخ می نمود در میان نامه برنخ
 چو بر خیزد قور این پرده از پیش نامه بر حکم نه ب کیش
 همه حکم شریعت از من دولت که آن برشته جان و تن است
 من در چون نامه در پس نه که به کیش چه در خانه
 نقیض نقطه و بهی است بر عین چو عین کشت صافی عین نه عین
 در خط و بهی نمود راه ملک اگر چه دارد او چنه بن همای
 یک از نای هیت در که شش دوم صحرای هستی در شش
 در این شهید کی نه جسته و افرا چو چه روی اندر عین اعداد
 توان جمع عین وحدت آمد توان و چه در عین کثرت آمد

کسر این

کسی این سرشته که گذر کرد زب زدی بر یکی یک سفر کرد
 سفر چون دور ره رود که ام است که را کیم که آن مرد تمام است
 در کشتی یک فرکت در راه کسی که نه ز اصل خویش آگاه
 مسافر آن بود که بگذر رود ز خود صافی شود چون آتش زود
 سکس کیش و ان زنگار هر چه است بر کیشین و نقصان
 بکس سیر اول در منزل بجا که در ادب و کمال
 بدان اول که تا چو کشت موج که تا آن کمال کشت برود
 در احوال جهادی بود بیدار پس در روح عظمی کشت و نا
 پس که جنبشی دارد در قدرت پس از وی شد حق صاحب ارادت
 چو خود با شد از وی تربت بکتابت ره برد از حرکت
 عصب کشت اندر و پدیدار شست در نشان خست بخل و عروفت
 عقل آید صفیه ز سیمه تر شد از دود و دیو و سیمه
 نزل را بود این نقطه سفل کشت با نقطه وحدت نعل
 شد در احوال کثرت به نهایت مقابل شد از این رو بایه است

اگر که

اگر کرد و عقید اندرین دام
 بگره بود کمتر ز نفهم
 در کوری رسیده از عالم جان
 ز فیض جدید یاز عکس بران
 دلش با نور حق هوسا زدود
 در آن راهی که آمد باز کرد
 رفته یاز بر مان یقینی
 رهی یابد با یان یقینی
 کند یک جهت از سخن خوار
 رخ آرد سوی علقین ابرار
 بنویسد تصف کرده در آدم
 شود در اصطفا اولاد آدم
 ز افعال گویمده شود پاک
 چو در پس نبی آید بر افک
 چو یابد از صفات به سخاقتی
 شود چون نوح از آن صحنه شایقی
 نماند قدرت جزویش در کل
 ضلالت شود صاحب توکل
 ارادت با رضای حق شود ضم
 رود چون موسی اندر باب اعظم
 ز علم خویش یابد رمانی
 چو عیسی نبی کرد و سمانی
 دهد یکباره هستی را تاراج
 در آید از پی احمد معراج
 رسد چون قطعه خسته دل
 در آنهایی ملک کند زمرل
 نبی چون پیش آید ولی ماه
 مقابل کرده اندر لی مع آله

نور در

نبوت در کمال خویش صاف است
 ولایت اندر او پیدا از نفع است
 ولایت اندر او پوشیده با
 ولی اندر نبی پیدا نماید
 ولی از پیره ی چون همدم آمد
 نبی را در ولایت محرم آمد
 زان گنتم تخت بنیاد در راه
 بخند شانه یحیی بکم آمد
 در آن خلوت سرا مجرب بود
 بحق یکبارگی مجرب بود
 بود قانع ولی از روی معنی
 بود عابد ولی در کوی معنی
 ولی انور رسد کارش با تمام
 که با آغاز کرد و باز انجام

سوال و جواب است

کسی شد مرد کامل که تمامی
 کند در خواجگی کار غلامی
 پس گفت هر که برید او شده
 نهد حق بر سرش تاج خلافت
 بقای یابد او بعد از فنا باز
 رود ز انجام خود بگره آغاز
 شریعت را شمار خویش سازد
 طریقت را دثار خویش سازد
 حقیقت خود تمام ذات دل
 شده جامع میان کفر و ایمان
 باطن حق حمید گشته در صوف
 بعلم و زهد و تقوی بوده معروف

ولایت در

همه باره

همه با دودی اواز همه دور
بر قهقاری تهر مستور
نه که در دهر اسر مغر با دم
کوش ز دست بخرشی که دم
ولی چون بچه شدی بزرگ
اگر تهرش براری بر کنی بخت
شرعیت است مقرر آن حقیقت
میان این دال با طریقت
خلل در راه لکس نفس منزه است
چشمش بچه شدی بزرگ
چ عارفان نفس خوش بخت
رسیده بخت مقرر بخت بخت
وجودش اندرین عالم باشد
بدون رفت و در که بر نیاید
و که با پست نابد آتش خور
در این نیت که نیک روز دیگر
در شکر که در او از آن روز کند
که خوش بگذرد از بهر نعمت انوار
کلی حدیثه از تقدیر حجت
همان دانه بدون آید و گبار
کی حدیثه از تقدیر حجت
چو سیرت به خط شجر شد
نقطه خط خط دوری و گشت
چو شد در دایره بزم مکتل
رسد هم نقطه حسن با دل
و که باره شود بهر کار
بدان کاری که آدل بود بر کار
چو کرد و قطع ره یکبار و میرشد
نند حق بر سرش تیج خلافت

منجیه

منجیه این کردی معنی
ظهور آتی است در عین تجلی
و قد سلوا و قالوا ما تینا یه
فقیل من اتوجع الی البیت
بخت ظهور از آدم آمد
کجاش در وجود خاتم آمد
ظهور کل در باشد سخن تم
بدیدند تا سر دور عالم
وجود اولی در او جو عضدند
که دو کل است بخت بخت
چو از او خواهد یا بخت نام
از او با هر آید رحمت نام
نزد او مقتدای هر دو عالم
خلیفه که در او لاد آدم
چو نور است بارتب جده شد
تو را صبح و طلوع و استر شد
و که باره ز دور جسد و دوار
زوال و عصر و مغرب شد پیدا
بود از منی خورشید اعظم
که از روی پدید و که ز آدم
اگر تاریخ عالم را بخواهی
مرتب را یکایک باز دانی
ز نور هر دم ظهورش میشد
که آن معراج دین را پایشند
زمان خواهد وقت استر بود
که در هر خلقت مصطفی بود
بخط استر ابر قاست است
نذار روی پیش پس چو بخت است

چو که

چو کرد در بر صراط حق آفتاب
 بمرآت مستقیم میداشت قیامت
 نبویش سایه کرد در کسبای
 ز آفتاب نور خدا نظر الهی
 در قفسه بیانش شوق و غربت
 در آن ره در میان نور و غیبت
 بدست او چو شیطان خیر و شر
 بر پای در کشته به پنهان
 مرآت جلای پاینده است
 وجود حق کی از سایه او است
 ز نورش شد ولایت سایه کس
 مشرق با مغرب باشد برابر
 ز هر سایه که اول گشت حاصل
 در هر شد یکی دیگر مقابل
 کنون هر عالمی باشد ز آفتاب
 رسولی را مقابل در نبوت
 نبی چون در نبوت بود اکل
 بود از هر نبی ناچار فضل
 ولایت شد بنجامت جود ظاهر
 بر اول لفظ ضم آمد هم آخر
 در دلم عالم شود بر این دایان
 جماد و جانور یا بد از دایان
 غافل در جهان یک نفس کافر
 ز عدل حقیقی جمله ظاهر
 بود از ترحمت و اشف حق
 در او پند نماید وجه مطلق

سوال است

کثر برتر

که شد بر ترحمت و اشف آخر
 شنائی چه آمد عارف آخر

جواب

کسی بر ترحمت گشت قفس
 که او در قفس نشد اندر قفس
 دل عارف شناسی وجود است
 وجود مطلق او را در شهوت
 بجز است حقیقی است نشأت
 و یا هستی و هستی پاک در جاست
 وجود تو همه خار است و خاک
 بروی انداز از خود جور پاک
 بر تو خانه دل را فرو دروب
 تنها کن مقام و جای محسوب
 چو نو بر روی روی او اندر آید
 بتو بی تو جمال خود نماید
 کسی که در نوافل گشت مجرب
 بلای فقر که در خانه جارب
 در آن محسوس داد کمال است
 و بیسعد و بیصبر است
 ز هستی تا بود باقی برادرشین
 نیا مد علم عارف صورت عین
 موانع تا کردانی ز خود دور
 درون خانه دل نایدت دور
 موانع چون در این عالم چهار است
 طهارت کردن از روی هم چهار
 نخستین پاک از دواست و انجاست
 دوم از نصیبت ز ترحمت و اس

برویش

سیم پاک

تو تو تخته نقش الهی بجز خویش هر چیزی که خواهی
است که این قطره نعلت است ناگفته حکمی هرزه بود آن یا تملق

جواب

اناه کشف اسرار است مطلق بجز حق کیت تا گوید اناه
همه ذرات عالم همچو منصور تو خواهی است که خود بخور
در این تسبیح و تهلیلند ایم بدین معنی می باشند عالم
اگر خواهی که در بر نهی و این سریشی را که در توان
چو کردی خویش را چیه کاری تو هم علاج و در این دم براری
بر آورنده بدورت از گوش خدای داده القهار میوش
ندای آمد از حق برود است چراغی تو توفیق قیامت
در آور دادی این که ناکاه در حق کید است اناناه
رو باشد اناه از در حق چراغ بود روز از نیک بختی
هر کسی که اندر دل شکست یقین دانه که استی خبر بخت
انایت بود حق را سزاوار که غیب است و غیب و هم پندار

حضرت

جان حضرت حق را دوی نیست در حضرت من و ما تو نیست
من و ما تو دود است یک چیز که در دود است بنده هیچ غیر
هر که خواهی از خود چون خواهی اناناه اندر از صحت و صفا
نمود با وجه باقی غیر مالک کی کرد اسلک و سیر مالک
طول و استاد اینجا محال است که در دود است دوی غیر ضلالت
حلال و استاد از غیر خیزد ولی دود است همه از غیر خیزد
یقین بود که استی بدست نه حق بنده بنده با خدا است
دود خلق و کثرت در نمود است نه هر چه می باید عین بود است
نه استند اندر بر بر در است که به بینان نفس دیگر
کیا را بر این تا چیه آن کس نه است نه آن پس کیت آن کس
چون کس است ذات خود تعین ندانم تا چه باشد سایه من
عدم استی آخر چون شود ضم نباشد خود عظمت هر دو با هم
چون نمی است بقدر و حال چه است غیر از آن کیفیت حال
کی گفته است و بگفته ساری تو آن را نام کرده نه جاری غیر

بجز این اندر این صحرای کربت کوی که این صفت و صفت
 عرض ثابت بود و مرکب کوی بود یا خود که مرکب
 زطل بعضی در حق حسیتم و جوی جوی به آینه ز عالم
 در این حس است لعل حسیتم چو دشتی بار دانی و عالم
 خرد حقیت دیگر استی حق هر آن کوی که خواهی انداخت
 نمود و جوی از هستی جدا نماند بکانه خود را استند کن

روال است

چرا غرق را کوی و اصل سواد سیراد و کشت حاصل
 و حاصل حق حقیقت به آب ز خود بکانه بودن شناسیت
 چو ممکن کرد امکان رفتند بجز و جب و کج جزی غانه
 وجود هر دو عالم چو خیال است که در رفت بقین زوال است
 ز غرق است آن کشت اصل گوید این سخن را مرد کمال
 عدم کی دره یابد اندرین باب به نسبت خاک با عالم پاک
 عدم به بود که باقی دجل آید در سیر و ملک و جمل آید

کعبه

اگر چه این مضر است کوی که در زمان استغفار است
 تو معدوم و عدم به هستی نماند به جیب کی رسد معدوم ممکن
 نه در دشت چو هر عرض عین عرض به بود و لا یقین را این
 حکمی که در این فن که تصفیه بطول و عرض و عقیقش که در عین
 بهیولی صفت به معدوم مطلق به سیر و بدین صورت تحقیق
 چو صورت به سیر و بدین نیست به سیر و بدین بود و عدم نیست
 نه در جام عالم این دو معدوم و به معدوم از آید است معلوم
 به این است که رانی کم و بیش نه بود و معدوم است در عین
 نظر کن و حقیقت بری ممکن در دلی هستی آمد عین نقصان
 وجود اندر کمال خویش را رانی است قیسه امور اعتباری است
 امور اعتباری نیست وجود عدد و کس و دیگر است معدوم
 جهان نیستی به جوی سراسر کار و دلدست و پاری

در تفسیر است

بخاری مرفوع کرد ز زریا با حق فقه آید به صحرای شع

سحاب آب از پیش چاهم بر آید نه نزدیک با هم
 که گرمی و گرمی غم بال در آید نه آن آب دریا
 چه با آن شود خاک و هم بزم برون آید نه سبز و غم
 غذای جانور که در زمین خور و آب نه بزم و تحلیل
 شود یک قطره که در دریا شود نه آن آب نه سبز و تحلیل
 چه نور نفس که در زمین آید کی جسم لطیف روشن آید
 شود خصل و جو آن و کس که بزم بر آید علم و رای عقل و تدبیر
 رسد آنکه اصل از خصلت پاک رود باکی پاک خاک با خاک
 همه از برای علم چون تابند که قطره زوری می تابند
 زمانی چون بگذرد و بوی شود نه همه انعام است نه همه آغاز
 رود هر یک از این بوی که که که از طبیعت خوی هر که
 چه در بانی است صفت یک بوی که که که از طبیعت خوی هر که
 که تا قطره باران زودیا چگونه یافت در هم شکر و اسما
 بخار و ابرو باران و نم و گل نبات و جانور است نه کافی

همین

بر قطره بود آید در اول که آید نه این همه استیا تمند
 جهان در عقل و نفس و روح و جام چه آن قطره در آن زانند و انعام
 اصل چون در رسد و در جرم انجم شود استی همه در نیستی کم
 چه در جرمی برزند که در جهان طمس بقین کرده گمان لم یبق و انعام
 خیال از پیش بر خیزد و یکبار غایب غیر حق در دور و قیام
 قورق قرین شود آن خط حاصل ثری تویی تویی با دوست و اصل
 و حال آنجا که رفیع خیال است خیال از پیش بر خیزد و اصل است
 که ممکن ز قد خویش گذشت نه او و جبهه و نه او و جبهه است
 هر آنکه در صفای کشت خاکی گوید کاین بود قلب حقایق
 هزاران است و داری و خواهی بر آید آمد شمع خود را بیدیش
 ز کشت جزو کائنات است آن کویم یک یک بیداد و نهان
 و حال ممکن و دو جبهه هم صفت حدیث غریب بعد و پیش و کم صفت
 ز کس بشود حدیث بی کم و بیش نزدیکی تو دوری از خویش
 چه استی را نه دوری و در هم شد و از آنجا غریب و بعد و پیش و کم شد

قرینان

قریب آنست که در شش زارت بعد از نسی که است و در است
 اگر نوری ز خود در نور رسد ترا از نسی خود دار ما ند
 چه حاصل می تر از این بود و نابد که از کاهت خوف که رجا بود
 شمس زو کسی که در اشناست که فضل از نای خود می هر است
 غامد خوف اگر کردی روانه نخواهد بستی زنی تا زیانه
 تو را از آتش و دوزخ چه است که از آتشی شرجان تو پاکست
 ز آتش ز رخا لعل بر فروزد و خوشی نبود اند روی چه کوزد
 تو را غیر از تو چیزی نیست و درین دلیکن از خود خود چندیش
 اگر در خویش کردی گرفتار حیات تو در عالم پاک بار
 تو در دور استی جز در افضل نوری با حفظ و حدت مقبل
 قیامت های عالم بر تو طری است از آن کوی چو شیطان چو کیمیت
 از آن کوی مرا خود چسبیا است ش من مرکب دجام کور است
 ز نام جان بدستش نهاده اند همه کلف بر من زان نهاده اند
 ندانی کین ره آتش بر نسی است همه این است نرمی ز نسی است

که این

که این خشیارای مرد جاهل کسی که را بود با لذات باطل
 جواب

چو بود تو هست یکسر چه بود کنونی که خشیار است از کجا بود
 کسی که را بود از خود نه باشد بذات خویش نیک و بد باشد
 که را بدی تو اندر جملو عالم هر یکدم شادمانی یافت بی غم
 که را شد حاصل آخر جو امید که اندر کفانی تا بسا وید
 مراتب قی و اهل مراتب زیر امر حق و آنکه غالب
 موثر حق شناسند هر چه ای زنده خویش پرورن نهایی
 ز حال خویش پرسش بیدار نیست و ز آنچه باز دان کامل نیست
 هر آنکس که اندر غیر مرتبت نمی فرمود گویند کبر است
 چنان کانی که یزدان را بگریخت مر این نادان احمق و من کویست
 با افعال نسبت جباری است نسب خود در تحقیق لهو بازی
 نبودی تو که هفت آفریده اند تو را از بهر کار ی بر گزیده اند
 بقدرت بیست دانی بر حق بعلم خویش حکم که مطلق

مقدر

تقدیر که پیش از جان زارش برای هر کسی کاری متین
 یکی بخت هزاران ساله طاعت بجا آورد که در شطوط لغت
 در که نصیحت نور صفادید چو توبه کرد نام صطفی دید
 عجب تر آنکه این از ترک مامور شد از لطاف حق مرحوم و مغفور
 مرا اندک ز منتهی گشت ملعون زهی قفل تو چقدر چه و چون
 خجسته کبریا بی لایب است منزله از قبسات خیالی است
 چو بود اندر زلالی پروانه ای که این شد با محمد و آن ابوالفضل
 کسی که با خدا چون در کاف چو شرک حضرتش را بهر کاف
 در زبیه که بریم از بهر و چون نباشد خضر زبیده موزون
 خداوندی همه در کبریا است بدلت لایق فعل خدا است
 سر او در نهانی لطف و قدرت و لیکن بندگی در فقر و جبر است
 که است آدمی را خطاری است نه آنکه نصیبی حسیب است
 بنده هیچ چرخش هرگز از خود پس آنکه بر سرش از نیک و بد
 ندارد و شیار و گشت مامور زهی سبک که نه محو و مجبور

نخلت

ز غلم است این که من علم عدلست نه جود است این که من علم عدلست
 شربت زان بر یقین کردند که از ذات خود تعریف کردند
 چو از کفیف حق باغشوی تو بکار از زبان بیرون روی تو
 بخت ربانی یا از خویش غنیمت هر یکی اسرود در پیش
 بدو بدین پرش در شفا ده بتقدیر است بزدا نه رخ داده
 چه بجز است آنکه لغزش صدمه است ز قهر او که هر صدمه است
 یکا در است هستی نطق حاصل صدف حرف و جواهر نطق
 بهر چه از زبان در شهادت بدون ریزش نطق و فقر خوار
 از زبان موج خیزد هر دم از دی که در قطره هر که کم از دی
 وجود علم از آن دریای شرفست غاف در او از صرمت و عوفست
 معانی چون که انجا تشریف ضرورت است دور از تشریف

تمشید

شنیدم من که اندر تپان صدف لارود از قفسه قناری
 رشید فرج آید بر سر از بدوی بجز شنید و من باز

نباری

بخاری نفع کرد زور یا زود آید با هر محنت تقی
 بکند اندر دانش قطره چینه زود بسته دامن او بصدقه
 زود در قصر دریا بادل بر شود آن قطره باران یکی دور
 بقدر اندر رود خواص وریا و زود گردد بدین لؤلؤ سر لالا
 شتر حاصل رستی چو دریا است بخارش فیض و باران غم به است
 فرد خواجه آن بحر عظیم است و در اصد جود هر در حکیم است
 دل آمد علم اند یک حرف صد بر علم دل صورت یک حرف
 نفس کرد در این چون برق لایع رسد ز غرورها بر گوش سماع
 صد سخن بدین کن در شود سخن بدست مغز فقر بر دار
 لغت به شوق و نحو به حرف همه کرد به بر این حرف
 هر آن کو جوهر سر خود در این کرد بهر نه صرف سخن ز این کرد
 ز جوهرش قرص خفاش در دروست یا بهر هر که بدست ننگ است
 بی بی بدست نیک است هر مغز ز غم و هر که علم دین نغز
 ز من جان برادر بند خیرش یکن دل بر دور علم دین گوش

و عالم

که عالم در درد عالم سروری نیست اگر کشته زودی حقیری نیست
 عمل کان از سر احوال باشد بسی بهتر ز علم قال باشد
 ولی کاری که ز آب بکشد ز چو علت کان کار دل آمد
 میا جسم و جان بگره فروخت که در غلبه گیری دای چو کشت
 از اینجا روان احوال اهل تربت با علم قال باشد
 ز علت آن که در دین دینی که صورت در آفتاب نیست
 کرد و علم هر که جسد با آرز ملک خواهی ملک از خود دور از
 علم دین را خلاق فرشته است نیاید دردی که کشت نیست
 در حق صحنی است بهین است که بشنود که است بهین است
 درونی خانه چون است صورت فرشته نایب زودی ضرورت
 بر بزدای روستی دل که تا نزد ملک پیش ز نزل
 از آن خصلت که چشم در دلت زهر آفتاب سبک حرارت
 کتاب حق بگویند ز نفس و آفاق عزیز نو با صبر جود اخلاق
 احوال حق یک آمد عدالت پس از دی ملک به حق حجت

مکرم

حکم است که در است و گفتار
 ز گفت باشد جان و دل آگاه
 بخت سبوت خود کرده ستور
 شده همچون خود از وی شده دور
 شجاع و صافی از زوال بخت
 بر آتش از جبین و تهور
 عدالت چون خاوندان است
 بر عظم از آن غشش گوشت
 همه ضلالت بگو در بیان است
 که از افراط و تفریط کسان است
 میان چون مرا دستم است
 ز هر دو جانبش قهر و جهم است
 یاری کی و تیزی موی و شمیر
 ز روی کشش و بودن بود و دیر
 عدالت چون کی در در ز اخلاص
 همین هفت گانه این ضد و در اعدا
 زیر هر عدد از ترش است
 در آن درمای دوزخ نیز شمع است
 چنان که عظم شد و دوزخ متها
 بهشت است همیشه عدل را جا
 برای عدل ز رحمت آمد
 جلالت عظم لعن و ظلمت آمد
 نظر بگو بی در عتدال است
 عدالت جسم را قصی الکمال است
 ز اینها دور کرد و خصل تمیز
 مرکب چون نرود مانند یک چیز

بسط الله

بسط الله را بنمید کرد
 میان این دو آن پیوند کرد
 نه چونند ی که از ترکیب است
 در روح از صف حسیت بر است
 جز از یک کل بود یک به صافی
 رسد از حق بد و روح اضافی
 چو باد نسوید اجزای در کان
 در او کرد فروغ عالم جان
 شعاع جلالی شوق و قوت فیض
 چو خورشید درین آید به تمییز
 اکبر خورشید چو زمین است
 شمعش در تیره بر زمین است
 طبیعتها غرض از نور است
 کواکب کرم بخت و سر در است
 غلظت از وی کرم و در است
 بقیه در رخ و بند آمل از در است
 بر عکس روان چون شاه عدل
 که نه خارج توان گفت نه داخل
 چو در تعبیل شد در کان موافق
 خشن نفس کما کشت عاشق
 کفاح مغوی است در دین
 جبهان را نفس کجا دو کاهن
 از آب و سر و پا به فصاحت
 علوم و نقل و اخلاق و صحبت
 راحت از جهان بی مثالی
 در آمد مسوور نه لا ابالی
 بشهرستان بگو عیسم زد
 همه تریب عالم را بهمز و کمر

کمی رخس حسن شهر است کمی باطن شیخ آید است
چو شخص است خوانده شفاست چو نطق کینه شفاست
ولی شاه و درویش و پیر همه در تحت کلمه مشغول
در دین حسن روی یگانه است نه آن حسن است نه کوی الی
خود می نماید و ربابه که ترک نیست حق را در ربابه
که شوق دل مردم ربابه که حق که ز باطل می غایه
موت و حیات همه در جایی زنده خویش بر روی نه پای
حق اندر کسوت حقین حقان حق اندر پهلوان کاسیطان
به جز است که در کل فردی طریقی حسن است که چون است
وجود آن جزو آن که کل فردی که بود است کل دین باز کل است
بود و بود در کثرت بر دنی از دست نه از دست در دنی
و خود کل ز کثرت کثرت ظاهر و در دین و دینیت ساری
چو کل از دین ظاهر است بسیار بود در دین خود کمتر بمقدار
نه است چه واجب آید هستی که هستی کرد و در از دست

در کل

نزد و کل وجودی در حقیقت که او چون عارض شد حقیقت
وجود کل کثیر و واحد آید کثیر از روی کثرت نیست
عرض شد هستی کمال جمعی است عرض سری هم بالذات است
هر جزوی ز کل کمال نیاید کل اندر دم ز امکان نیست
چنان گفت در هر طایفه البین عدم کرد و لا یقی زمان
و که باره شود پیدا جهانی هر کجای زمین و آسمانی
هر صفت جوانی و کهنه است هر دم اندر حشر و شری است
در دین و دینیت نیست در آن کلمه که می میرد بر آید
و لیکن حاکم الکبری را این است که این بر عمل آن بیم نیست
از آن تا این بسی فرقت ز غبار بنادانی کن خود را گرفتار
نظر است ی در تفصیل و اجمال که در وقت روز و شب سال
اگر خواهی که این معنی بدانی ترا هم است ترک دین کافی

در کل

ز هر چه اندر جهان در زیر بال است مثلش در دین و دین نیست

چنان

جسمان چون گشت نخستین ترا در گشته چون جان در تراش
 بر گشته نوع آن را حیات است یکی هر خطه و آن حرب است
 درم زانها حیات حس است سیوم مردن مراد را خطری
 چه مرگ نه کی حیات قبل سدره که حیاتش در خطه نزل
 جهان زینت مرکب حساری که آرد در همه عالم توداری
 ولی هر خطه میسر و مبتدا در آخر نبرد سنده اول
 هر آنچه کرد اندر حشر پیدا ز تو در نزع میسر و دهریدا
 آن زبون زمین و آسمان است حیات انجم و نور سینه جان است
 چو که است آنجا نهایی که نخست نیت بری و طاعت در حیات
 نیت در رفت مردن زدن است بر زود چون برین زود است
 دماغ شرف و جان تیره کرد حیات همچو انجم خیره کرد
 شست که در زوئی همچو دریا تودوری غرق گشته مشرب و پا
 شود در جانش ای مرد سکن رستی استخوانها پشم رنگین
 جسم حیه که در ذوق با ساق همگی شود از حش خود طاق

چرخ

چرخ ازش بکلیت شد رفیت قاع صغف لاری شد
 بدین نوال به حال عالم که تو در خویش حشر و آدم
 حقی است بهر حیات حیات پایش جود در سبع الشانی است
 لکل من علیها فان بان کرد لقی صفت جسم جان کرد
 بود اکباد و اعدام دواعی لم چرخ پست نفس این آدم
 بهیض صفت در خلق صیر است اگر چه مدت عمرش مدید است
 بهیض فیض فضل حق قبل بود از شانی خود اندر خلق
 از انکاب بود اکباد و نمیدر در انکاب بود هر خطه تبدیل
 و لیکن چون گشت انظر و نیا بقای نقل بود در در عقی
 تر هر چیزی که منی با تضر و دواعی لم دارد در نفسی صیر است
 و حال را بین عین فراقی است مراد که ز غف اتم باقی است
 بقا اسم وجود آدم و لیکن بجائی کان بودا بر چرخ کن
 سطح هر چون فیه بروی ظاهر در اول مینایه عین آخر
 اگر آنچه آن است با توه درین بصل آید در آن عالم پاک بار

ز توهر

ز تو نفس کا دل گشت صادر
 بد آن کی بیا چسبہ قادر
 بهر باری اگر نفس است در خضر
 شود نفس تو چیزی تدخیر
 عبادت صالها با خوی کرد
 بدست یواختی سبیری کرد
 در آن آفتاب انان پشمارا
 در آن ترکیب کرد اندیشه را
 همه افعال و اقوال تدخیر
 هر چه اگر در اندر روز محشر
 جو حیران کرد و از سر پریش
 شود عجب بهر کجایه روشن
 قنات بهر لیکن بی کدورت
 در بنایه در دجونی آب صبر است
 همه بهر شود آسنا ضمیر
 فرو خوان آید شب استیلا
 در کاره بوقی عالم خاص
 شود خلق تر آید آب شفا
 چنان که قوت حضور در پناه
 بر آید به کار گشت سبدا
 همه اخلاق تو در عالم جان
 کجای انوار کرد و کاه نیران
 حقین مرفوع کرد و راستی
 نماند در جهان بالا پستی
 نماند مرکبش در در جویان
 بکس کجای بر کینه لب جان
 بودا و هر چه چشم تو چون دل
 شود صفا و طیف صورت کل

کنم

کسب هم در حق بر تو تجلی
 نه منی محبت حق را تعالی
 دو عالم را همه بر جسم زنی تو
 ندانم آنچه ستمها کنی تو
 مقام هم بهر چه بود پس پیش
 طوری صفت صفت کشش از خوش
 غیر شربت زهی لذت زهی ذوق
 زهی دولت زهر حیرت زهی شوق
 خود اندک با بخوبی بشیم
 غنی مطلق و درویش بشیم
 نه این عقل نه قوی نه ادراک
 داده است حیران بر فراک
 بهشت و عذر خدایا چه زبید
 در کجایه در آن خلوت کجید
 چو دیت دیدم در نوردم از آن می
 ندانم آنچه خواهد شد پس زدی

برال است

قیام و محنت زهم چون به باشد
 در این عالم شد آن دیگر خد باشد
 قیام و محنت زهم خورده نیست
 در این نیست خبر دین نیست
 همه آن است و این نماند عفت است
 جز در حق جمله اسم پست است
 همه بر خود کرد و این حال است
 وجود زردی هستی لایزال است
 نه آن این کرد و نه این شود آن
 همه کمال کرد و بر تو است آن

جهان

جهان خود جلالت حق است
 بر یک لفظ آتش کردن
 کی کرد شمار آید بنا چار
 که در دهر از اعداد بسیار
 حدیث نبوی آید در بار ما کن
 بقتل خویش از آن جدان
 چه کف دردی در این کین چنان
 که با قدرت دی من محال است
 عدم مانند استی بود یک تا
 ظهور اختلاف و کثرتشان
 همه کثرت نسبت یک پیدا
 وجود هر یکی چون بود در احد
 بود نیست شوکت است +
 چه بود از رخ و زلف و خط و فال
 کسی که در مقام است احوال
 هر آن جز که در علم عین است
 هر یکی را نب آن جهان است
 جهان چون زلف و خط و دابر است
 در هر چیزی بجای خویش بگو است
 آنچه که جمال و کمال است
 رخ و زلف آن معانی در مثال است
 صفات حق تعالی لطف و حرمت است
 رخ و زلف بانی را از آن در بهر است
 هر کس آید این الفاظ مسجع
 سخت از بهر محرمند موضوع

نزد علم

نزد علم معنی نسبت
 که اندر مراد در چشم غایت
 چرا اهل دل کند تفسیر معنی
 که این چو ظاهر و آن مانند و آید است
 بنزد من خود الفاظ موقوف
 بر آن معنی قادر و وضع اول
 به محاسن خاص از عرف علم است
 چه داند عام کان معنی که هم است
 نظر چون در جهان عقل کردند
 از آنجا لفظ را عقل کردند
 ثاب در رعیت که در عقل
 چو روی لفظ و معنی که نازل
 ولی تشبیه کلی نیست ممکن
 خست بجوی اویس بشن کن
 بر این معنی کسی را بر تو نیست
 که صاحب هب پنج غیر حش
 ولی تا بخودی زنها ز رخسار
 عبارات شریعت را که دارد
 که نصحت اهل دل را در حدیث
 قوشک و پس دیگر دلال
 هر آن کس که شنید این معنی
 بداند وضع الفاظ و دلال
 زیرا که نیست احوال موافق
 مشکاف باندانی از تقلید
 مجازی نیست احوال حقیقت
 نه هر کس باید احوال طریقت

کرده

کز افایه دست نایز ابل تحقیق مرا سرگشت چای به تصدیق
 کفهم وضع الفاظ و معانی و از سر بسته که خواهر برانی
 نظر کن در معانی سوی عایت و از دم وای یکایک کن رعایت
 بود به فایه از آن تشبیه می کن زد و کرد و جهما شریه می کن
 چو شد این قاعده یکسر مقرر نایم زان می جبهه و یکسر
 که کز چشمش به صیبت بسبب رعایت کن و از دم را به آسجا
 چشمش بخت بهاری مستی ز لعلش سستی در تخت استی
 چشم از دست دلها و محو نور ز لعل از دست جانها و محو نور
 چشم از دست دلها و محو نور ز لعل از دست جانها و محو نور
 چشمش که به عالم در نیاید لبش بر غنچه لعلش نماید
 می زد و می دلها و نور زد و می بکار کان را جاره زد
 شوخی جان دهد و در آید و کن بدم دادن زندانش را بطلک
 در ده هر غمزه و از دم باز شد و زد و هر گوشه به ناز شد
 ز غمزه میست مستی بهارت بر یک سینه باز شد بهارت

چشمش

چشمش خون را در شمر دایم چشمش جان به به شمر دایم
 غمزه چشمش در دل میراید بشوید لعل از جان مرزاید
 چو در چشمش لبش جوی گزاید مر این کوبه که آن کوبه آردی
 ز غمزه لبش را کار سزد بپوشد هر زمان جان می نوازد
 از ادایک غمزه و جان دادی و زد و یک رسد و استاد لزدی
 کلج با بصرش حش علم ز نقح صور بدلت آدم
 چو در چشمش لبش اندیشه کردند جهان را بر سر پیش کردند
 بچشمش در نیاید جلا هستی و در چون کیه آخر خواب هستی
 و جودا به سستی است خواب و نیست خاک را با رباب
 خرد در در و زاین همه کوه کشت و در لعلش عین هر کشت

سوال و جواب

میرت زلفت لبش در دست چایه کت از آن کین عار در دست
 بر سر زدن میرت زلف بر چین مجانبه ز بکفر جهانین
 ز قشش زلفش کفهم سخن دوش سر نفس مرا کفهم سر دوش

سر کشت

کوی بر آتش ز کشت غالب وزاد و بر شمس آه زاده غالب
 همه دلهما از آتش کشته مسر همه جانها از آتش بود و مفتر
 معلق همه هزاران دل ز هر سو نشد یک دل بدون از صفا او
 اگر بخت خود در بر داشت به عالم در یکی کاشه نماند
 و که بگذشتش بر سر ساکن نماند در جهان یک نفس مرن
 چو در آتش می شد جگر او شرفی باز کرد از سر او
 اگر بگریه شد نفس چه غم بود که کرم شدت اندر روز افزود
 چو او بر کاروان عقل ره زد بدست خویش بر روی که زد
 نماند زلف او یک خطه آرام که بی بام آورد کام کند شام
 ز روی زلف خود در درخشش بسی باز بکهای به العجب کرد
 کل آدم در آتش شد محتر که دور و بری آن زلف معتبر
 دل دارد از زلفش نشانی که خود را کن نمیکرد ز مانی
 از او هر قطعه کار بر گرفتیم ز حال خویش دل بر گرفتیم
 از آن کرد دل از نفسش در آتشش دلی دارد بر آتش

سخن پنهان

رخ این منظر حسن خداست مراد از خط حجاب کبریاست
 خوش خطی کشید اندر کونی که از نیت پرده خوب روی
 خط آمد سبزه زار علم جان از آن کرد نمانش آب جوی
 ز تار یکی زلفش بود شب کن ز خطش چشمه جیران طرب کن
 خضر و زرد از مقام بی نشانی بخور چون غش آب زندگانی
 اگر روی خطش منی تویی نماند بهانی گشت از دهر لیک پاک
 ز زلفش باز دانی کار عالم ز خطش باز خوانی تشر مبهم
 کسی که خطش از روی گوید دل من روی او و خط او دید
 مگر خورشید را در سبج المانی است به هر صحنی از او بحر معانی است
 نه ز زیر هر موئی از او باز هزاران بحر علم از عالم راز
 بین بر آب قبح عرش رحمان ز خط عارض زبای جهان
 بر آن رخ نقطه عاشق سبقت که اصل مرکز و در محیط است
 از او رخ خط دور هر دو عالم و ز او رخ خط نفس و قلب آدم
 از آن حال دل پر خون تاب است که عکس نقطه خال سیاه است

زلفش

زخا شغال دل بخون شد نیت گزان نزل ره پرود شد نیت
 بمرت و نباشد هیچ کثرت دو خطه خود اندر اصل وحدت
 ندانم خال و کسری لست دیدار کلک لعل روی زیادت
 غمگس خال اول کشت پیدا و یکم کسری لعل آنجا شد هویدا
 دل اندر روی او یا دوست در دل بمن پوشیده شد این زلف نعل
 اگر است این دل عکس آن خال چرا باشد آخر مختلف حال
 کس چون چشم محو رخسار است کس چون زلف او در خط است
 کس روشنی آن از روی ماه است کس تاریک چون خال سیاه است
 کس مجدود کاسر کشت است کس دوزخ بود کاسی بهشت است
 کس بر بود از بهر افک کس شد بر تو دود خاک
 پس از زهر و دود کرد و کرد بار شراب شمع دشت در طلبکار

سوال و جواب

شراب شمع و دود هر چه میخیزد و در هر صورت را در آنجاست
 شراب شمع و دود نور عروانی بینش هر که در کس نیست پنهان

که بر نور

شراب اینها ز جام شمع صحیح بودش پس ز غم نور ارواح
 ز شام بر دل برسی شراب شد شرابش آتش شمعش شجر شد
 شراب شمع جام نور است دلش به کان آیات کبری است
 شراب شمع شد به جود حاضر مشو غل زنت به بازی آخر
 شراب بخودی در کس زبانی مگر از دست خود یا بی آمانی
 بخور می ز غم و امانه وجود قطره در دریا رسد
 شرابی خور که جانش روی است بیا که چشم مست باد و غارت
 شراب بر طلب بی غم و جام شراب باد و خورستی نام
 شرابی خور ز جام و جانی بقا هم رتبه او در است سانی
 ظهور آن می بود که کشت هستی ترا پاکی و در وقت هستی
 بخور می دارمان خود را ز جانی که بدتر است از ملک هستی
 کس که کشته از دور کاه می دور حجاب غلظت او را بهتر از نور
 و او هر از غلظت صد مدد شد ز نور هم پس ملعون اید شد
 اگر آینه دل را زد و دست جو خود را چند اندر روی چه کرد است

زودش

ز رویش بر روی چون بر روی شد
 لبش شکل جایی بر روی شد
 جهان و جان بر او شکل جاست
 جایش اولی را قیاس است
 شده او عقل کل حیران ده هرش
 فاده نفس کل را هفت در گوش
 همه علم چون یک خمیازه او است
 دل هر ذره پیکانه او است
 خردست و لایک است و جاست
 همت در زمین است آسمان
 فکر گرفته ز روی و تکیه روی
 هوادر دل پیمه یکی روی
 لایک خورده زان که زنده پاک
 بجوید ریخته در روی بدین خاک
 غم گرفته زان که خورده خوش
 فاده که در آب که در آتش
 ز روی جرقه که فاد بر خاک
 بر آمد آدمی تا شد بر افلاک
 ز بلبش جان فسرده روان گشت
 ز جان و مان بود گرفته دایم
 جهانی مثل زار گرفته دایم
 یکی از روی در کس غافل آمد
 یکی از رنگ صفتش غافل آمد
 یکی در نیم جو گشت صادق
 یکی از یک صراحت گشت عاشق
 یکی دیگر فرورده یکبار
 خم و خمیازه دستی و می خوار

کینه

کشیده جلودمانده امان باز
 زهی در یاد دل در زمره فرار
 در کف میده ماستی را یکبار
 فرخت یافت زان فرار یکبار
 شده فارغ ز زنده بخت طاعت
 کشته دامن چرخه است
 خراباتی شدن از خود رای است
 خودی کفر است اگر خود پاک است
 نشسته دانه زنده از خواب است
 که انوچه نهاده از خواب است
 خراب است از جهان بی شک است
 مقدم عاشقان لا باالی است
 خلقت است بهمان مرغ جان است
 خلقت است بهمان لامکان است
 خرابانی خواب اندر خواب است
 که در صحرا می روی لم سراپ است
 خراب است به سجده نهایت
 نه آن زش کسی دیده نه نجات
 اگر حد دل در روی می شتابی
 نه خود را و نه کس را باز یابی
 که دمی اندر لای پادکی است
 همه فی مومن و نه نیز کافر
 شراب بخودی در سر گرفته
 تبرک جو خیره و شسته گرفته
 شرابی خورده هر یک بل و کام
 فرخت یافت زانکه و زانام
 صریح باجری شطط و طاعت
 خیال خلوت و نور که است

بجوید

بجز در دوزخ است داده ز دوزخ نیستی است داده
 عصاره که در سبج و سواک کرد که در بدردی جگر پاک
 میان آب کلش آن و خیران بجای بکشد خون از دیده برین
 که از سر خوشی در عالم ناز شده چو شطران که در فراز
 که از در سیاهی رود بدور کمر در سرخ روی بر سر دار
 که اندر سماع شوق جانان شده بی پا و سر هر چه می رخ کردن
 بهر نغمه که در نظر بکشیده بدو در هر از آن عالم رسیده
 سماع جان نه از صورت نشکر که در هر پرده تیرش شکسته
 ز سر بر دل کشیده دق ده توی مجر گشته از هر رنگ بر روی
 فروخته زان صاف مروق همه رنگ سیاه و سبز و از دق
 یکی بهانه خورده از می صاف شده زان صوفی صاف زرد و سفید
 گرفته دامن زان حستار ز شخی و میری کشیده بر دار
 چه شجر و میری این چه نبت جدای ز بهر نقوی دین چشیده
 اگر دی تو بپسند در که دمه بت و تار و ترک بی ترا به

بش دراز

بی معرفت بیط تا بل شکر نیست و خصل حاصل است بل شکر خوب
 آن یکر دو در از این چه فرمود لا شکره و مزیات آن مثل شکر
 ادراک ادراک است بر خط آیات و بدین بس شکر را بآیات
 حواله فرمود و بکشد و ن فی خلق استوار و لا در حق قل نظر دار
 فی ملکوت الهیات تحقیقه ادراک چیزی جز بی معرفت غیر
 ادراک ادراک است غیر علم و آن بیط است و این رنگ بکشد
 و هواد حکم ادراک ادراک است نه ادراک بیط دیگر نازده و فصلان بیان
 که حقیقت بیان تصدیق است و تصور مجر و نیز دود و انار مع آینه ایم
 تحقیقه همه غلط و محال اتصال همین ادراک ادراک است نه بیط
 با عدم یعنی ظهور و زلف هر تنه امور عده و حجب رست آن چو که در تغییر
 صوره آنکه گفته شد و شعله است اتم شمع و بوی و جمل که در
 انقیاد است و شعله را با دراک نظر را است که آن آتش شعله
 نبشت آن آتشین مشرب و نند این تا خفوا و تمایز چو آتش و کنگ
 و آهن و میره و درخت و در دانه و آب و زمین و صف و رنگ و علم

و یانی

از نکتای این مقام است که بعضی فی کمال معرفت و تامل بر سر سیرت
 کمال نبوت از روی نبوت بکبرت است تا آنجا که ابایی کم اند
 الفیقه و تحقیق ولایت در صورت که بعضی فی کمال تقرب کرده اند
 بحسب نبوت است و انوار را در این نور قمر است در آنجا که نبوت
 مشهود است لیکن مخالف از وجه وحدت و کثرت آن است در قاف
 الشمس از طلعت تر از من کفهم ذات العین و از غریب نور چشم
 ذات الشمس که مبداء ولایت غیر نبوت است و مبداء نبوت
 ولایت است قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی و قیقه باشد
 غیر بی از خفایت تابت که در رسد از ولایت بی در فیض رسد
 و اتحاد تائیدی آگاه که بر از نبوت فیض در بعضی امور تابع و کمال
 و تحقیق تابت خود که در هیچ باب است محالفت در غیر نبوت
 خاتم النبیین الله که اهل انبیا علیهم السلام و از افرای نبی
 و ملک و قیقه از نبوت و از ظهور خاتم النبیین که ظهور است
 و آن غایت کمال نبوت و صفای مظهر نبوت ولایت نام ظهور است

تاج

تاج مع خفایت و از روی طریقت و معاد است در نبوت و از
 محض کثرت صورت مخالف در چهار دات و حکام افاضه و نبوت
 یک پس قرار گرفت و جنبه حکام اگر چه محلی بود نبوت و از آنکه
 الازم که ظاهرین کرده و قیقه چون عرف من مقام تحقیق که در از
 ولایت بر این که در کمال است و از آنکه از آنجا که نبوت در آن
 ظاهر است و این غرض است صفت نفی رف آن است در وجود
 و کمال با ظهور و در وجه دیگر نبوت برای ولایت و در هر یک که
 در حال عرف صمدی و نبوت در مقام بی صمد و نبی است و من
 فیض خلق نبی که در نبوت است از آنکه ادراک دور از کمال نبوت
 ظهور بر بطلان از نبوت ظهور نبوت است متنی بظاهر و حق ادراک عدم ادراک
 بنا بر نبوت بطلان بر ظهور از نبوت بطلان نبوت است تسمیای نبی و نبی پس از
 و این عابر است از وجه نبوت هر اندول و از ظهور و بطلان نبوت
 ظهور و نبوت بطلان نبوت و وجودی عین وجود است و غیر نبوت
 و عدمی نیست و عدم نبوت عین عدم است و از کمال نبوت وجود نبوت

و فی

و ظاهر وجودی است و باطن عدم پس آنچه نزد محقق صفت و واقع علی
 در ادعای و مخلوق مستمع است و آن غایب علی امر حقیقه اظهار
 ظاهر که در ادعای هر است از ظاهر و خفا باطن کرد و در باطن برآ
 از هر باطن و ظهور و بطنی و تحقیق است بکلاف ظهور و بطنی باطن
 از ظهور ظاهر بود و بطنی باطن و ظهور و تحقیق شده اند و الله
 فایده نابر اگر صورت ظهور ظاهر بود است و هستی ظاهر از
 از ظاهر است پس هستی از جهت بنیتهای اول و باطن است از جهت
 ظهور و کس ظاهر و آخر هر اول و الله و تحقیق و ظهور و قیام نمود
 هر یکی از اول و آخر ظاهر و باطن بر آن دیگر است و متضایفانه بلکه
 ظاهر علی باطن است چون آب و بطنی که و باطن علی ظاهر است و اعتبار
 ظهور نیست و در هر است و متمم است و غایت اظهار تعینات
 است و در هر یکی و غایت است و در هر یکی تعینات ظاهر است
 و در الله هر نوع جدا و حقیقه و کفایت هر حقیقت هریتی را از الله
 و متفاد از غیر و منیر و جوهریت از ذات را هریتی را غیر بود

یا صغیر

یا صغیر وجود بود و لدان هر هر نبود بل هر غیره بود و هر الله را از
 لطیفه حقیقت بریت برتبه تر بود و در نمود ظاهر و باطن اول
 و از آنچه بعد از این صفات محتمل فرمود بود و هر یک یکی علم حقیقه
 آنچه نمود این در ویش است از این آیه اگر مرتبه بود و زیاده از یک
 محکم که قدر لو کان الجود اولی کلمات را با حقیقه ظاهر و باطن اول
 و آخر چون از غایت ظهور شری که بعد از ظهور و بطنی علم نهاد و حقیقت
 و در آخرت ظاهر است و در جهت این دو اسم باید مظهر
 صفات تعین کثرت چون رضا و غضب و لطف و قهر و بطنی و تعین
 و از شایسته تعین بطنی تعین شد بر در صفات جمال و بطنی بنا
 اسم یکب ذی الجلال و الاکرام و از وجه دیگر افعی ظهور و در
 تسبیح یافت بر عظمت و امان و کفر و روح و جسم و حق الهی
 و اکیات بصل الظلمه و الله و تحقیق در مظهر کمال نقطه افق
 محیط است بود است چنانکه ترا هر دو وجه روشن کرد و در حق
 نقطه اول مجتمع گشت و مرکب بود از غایت فصل مرکز و عتو

محیط

محیط غیر خضر خانی و روح خانی و در این باب سجودی و خلعت را
 سزاوار آید و علی آدم الله سماء کلمات و استغفار ان تسبیح لما
 حقیقت پدید می آید و ظهور این کمال یحیی بود و چشم فرج
 آفرین است مقصود اظهار است از آنکه عت غایب بود و بهتر
 مقدم است بر وجود و بر حق خود و سخن از آن که در این باب سیم
 در خط هر دو است آن دو بان بید و است مقصد نه شده ظهور
 در کمال باطن و دراک بود و بنابر خلقی که از ادراک قریب است
 بید و روح و خنده الله علی علم دیگر ادراک ادراک خود و خطه
 امر داخلی یا خارجی چنانکه از آیات آفاق و انفس است
 آن فی حلق التکورات و الله رضى و مختلف اللیر و التمار
 لایات لدولی الله باب دقیقه غایب و هر روشنی
 رغبت روشنی او مانع ادراک بود و چنانکه از آیات غوره و پیر
 ادراک نماید اگر چه غایب غایب نه مانع نور و روشنی که حقیقه
 بسبب این چنانکه تا یک غایب و روشنی بود یعنی عدم ممکن غایب
 روشنی که

روشنی که در دوجون آینه نسبت با قرص است سیم
 آیات فی آفاق و فی انفسهم تقابل میان غایب و نور
 جهت نمایش ضروری است و مقابله است و غایتی نیست
 و الله الغنی تحقیق حکمت ضد نور است و ترکیب میان
 در خط محال و ظل ضد آدم از این دو حقیقت حاصل
 می شود الم ترالی ربک کیف بدأ النفل و الله خالق کما یت
 بشف عت نه علی است و بشر و بصیر و من طین و نای
 فاذا توبنه و نفقت فی من روحی ففعل الله ما یرید فی عت
 غایب و عت شرف هر یک بر شیه نیست تحقیق کما یت
 ظهور مراتب کلمات و چنانکه ذات بر نوع افرات
 فیضانی که اکابر بعد از خود و در صف انواع واقع می
 اظهار با القوه است بقدر نه بدار اکابر بعد از حاکم
 منزل حقیقت از تمام کلی بخیر است بخیر است هر یک آدم
 در جمیع بعد از عصر آفرید و در شب نیز بعد از او هیچ چیز
 باقیه



یا فریه بدین برکت یک وجه او در مظهر و ظاهر بود و عکس از آن
 در ظاهر حقیقت ظهور وجود خود را در آن وجه و حکما الله فی حقیقه
 چون آینه را در صیقل و تصفیه بعد از آن و تجربه وجه باقی شود
 و غرض دعایت اکتلاست کینه ادب و طلول و اکتلا مشرق
 صورت حقیقت بصیرت کرد و نفی روح تازه به آن آ
 و وجه باقی جسم غیر و صلیف نام آید و محقق حق است و موجود
 آید فحیه الملائکه کلمه اجنون تشریف هر که چه عالم و طغیان
 از خاک است تخت شمع آفتاب بدین وجه و از شمع در زمین
 ظاهر شود و در آن نور دارد و در صورت ذلالت او در سیم و ابطه
 و از آن نجات الی سراج بلب ظاهر آن علم و مظهر نور و از آن وجه
 زمین عاقلتر از او بود و در آن بنی آدم علم بر این سبط و مظهر سیم
 از آن پس است مظهر نور و مجموع افادت بود در مرکب صورت
 بنده و علم آدم آنکه آنها همه آن عبارت است از حقیر
 جمیع است چنانکه نفس مکرر در آن حقیقت صورت عکس است
 نفس آینه

نفس آینه در نفس که از آن بصر در باز در وجه آینه عکس صورت
 آینه بود و عین تمام است و آن عکس بر چنان است خود بخود مکرر شود
 است و در خود لا تر که الله بشار و هر یک از آنها عکس دیده و مکرر
 عین آینه و این نمود آینه است تمام مکرر است و حقیقت وجه نیست در
 در مظهر فلا نیست ظاهر و در مکرر است و در مکرر است و در مکرر است
 در وجه است باری لای ذات هستی قضا و حکم که مظهر است
 و غیر هستی بر غایت خود است دیگر غیر هستی است بر هستی مظهر
 و تمام مکرر نفس خود لازم آید پس هستی را حجب بیکانه بود نه آنکه
 آنکه لای الله آله هو حقیقه و در وقت هستی و حجب الوجود است بر
 حقیقت اعتبار سر خود باقی است و اعتبار غیر و تبه مکرر در آورده
 یا به بس و در مکرر دیگر نیست و آنکه هو لغز قاعده یک کلمه
 ذلالت و ذات لذت قضا و حکم غیر که بر هستی حقیقت است
 و شهادت است که یک کلمه مجرد از ذات و صفات تا آخر
 مکرر بود در مکرر الفاظ و جمله تمام است و ذات و صفات الوجود است
 لغز مکرر

نفی مخرجی که در تصفیه است و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 از حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 غیر آن و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 اسم صفت لفظ آن و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 کل یا بود و این مجموع است و در حدیث و در حدیث
 تا و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و لم یولد است و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 ممکن و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 کمال شریک است و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 حقیقت خود باقیست و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 نموده و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث

حج

من حیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 لایم یا در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 ظهور و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 بجهت و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 ممکن و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 هم در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 گفت و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث
 و در حدیث و در حدیث و در حدیث و در حدیث

تعبیه

حقیقه بحسب الظان ماء غیر و بحسب الخلق در صورت سینه
 کتبت کیفیت در صورت و بحسب شرف غایب باز هر یک بصورتی
 و بیخ من ز کرد و قل کل لعل علی کوی حقیقه کبر و کثرت فایم است
 بوضعت در سینه انهمم در است و باز هر یکی از مراتب کثرت در در
 کل در کثرت در سینه محیط بود چو جنس در ذوق فصل و موضع در محل پس
 ظاهر و باطن کثرت در صورت بر اعتباری بنود از اعتبارات در صورت
 و اختلاف از ظاهر کثرت است امری بود با تفرقه علی الارض
 من تفاوت ظهور در صورت و در حقیقه ظهور در صورت و کثرت
 بحسب مراتب و در کثرت افراشته است و در کثرت و در کثرت
 قلوب سبب خفا و یقین عدمیت و ظهور حقیقت وجود در در صورت
 و انحنی در جلد با فرار وجودات و واقع شده در سینه است و در کثرت
 آنکه ای حسن کل شئی خلقه حقیقه افراشته وجود آنرا در حسن
 ظاهر سبب عدمه و در فرار وجود آنرا در تقارب لا جرم توبه و تغییر
 و در صورت است و در فرار از مراتب کمالیت و در در کثرت

در نوع افون است و در ظاهر نام ظاهر و در کثرت فضا و کثرت در حسن صورت
 و مبارک آنکه حسن و یقین لطیفه حسن و جزای و افراشته است
 و از حسن و در ظاهر آنکه است صورت بنده در آینه ظاهر در در صورت
 است لعلت لیکن در صورت ظاهر و لیکن لعلت قلوب و لعلت در صورت
 بصورت حسن نام مستغرق و یقین حسن بود و در غایت حسن صورت
 مشوق و از بر و یقین را بالوزنه و در کثرت و کثرت خود بود
 عشق باز و این را حقیقت حقیق کوی که کثرت و کثرت و در مراتب انحال
 و کثرت در ظاهر و معلوم است که هر یک از مراتب باید که با ششم
 در یقین و کثرت و کثرت و یقین بحسب اقتضا و در کثرت است که در کثرت
 عرض است و العرض که در ظاهر و یقین و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 و عدم ظاهر و شاق عدمه و در کثرت نام و در کثرت و کثرت و کثرت
 خود و در عدم است و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت و کثرت
 و کثرت است و در هر طرفه العین حال را بنده و در کثرت و کثرت

تا در زنده خویش محکم نگردد و در آن حرکت است ازین جهت
 خطی متحد میماند و همچون نقطه تعیین مکان در وقت سر آمدن آن خط است
 و هر یک از اجزای جسم محیطه متحرک است در حرکت منتهی بقدر
 آنقدر که در دیگر می کند و مشهود نیست که مکان مجموع اجزای جسم است
 و نقطه حرکت از ضروریات است از آنکه خروج از وقت بقدر
 بطریق تدریج صورت نمیدهد و بقدر زمان و مقدار عدم و حرکت هر یک
 در زمان و مکان و حرکت در هر آنکه مبتدا حرکت صورت داده
 جهات و اعراض دیگر بر این دایره رفته و محقق است که هر آنکه
 جزو از آنکه حرکت با هر یک از ضروریات این نیست است
 غیر از جهت اول و هر یک در هر آنکه محسوس و خلق تعیین وجود
 و اعراض محسوسه و تغییر را محسوس و بقدر زمان و مکان در زمان
 بر این محسوس محسوسه و محسوسه که ثابت و مکرر است این نیست باقی
 در هر آنکه اول و خود را در شرق و مغرب است حقیقت هر یک از این
 خط از تعیین است غیر آن که هر است چون عرض با جوهر و جوهر است

عالم کریم

ونور نبوة الامام عليه والارادة السلام خطبة
من امير المؤمنين يقا لها
الطبخية ظاهرها ايق

وباطنها عميق فليحذر قارئها من سوء ظنه فان فيها
من تزيده الخالق بالا يطيقه احد من الخلائق خطبا
امير المؤمنين عليه السلام بين الكوفة والمدينة فقال الله
الذي فتق الأجواء وخرق الهواء وعلق الارضاء واصفاء
الغياء واحي الموت وامان الأحياء احمده حمدا سميع
وشعاع قلم حمدا ينصاعد في السماء ارساء ويذهب نحو

هذا الخطبة الشريفة بتدوينها في
عليه الصلوات والسلام

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله رب العالمين وصلى الله على محمد وآله الطاهرين
وبعد هذه الكلمات منسوبة الى امير المؤمنين عليه السلام
وهي المشتملة على الخطبة السابعة بالطبخية والخطبة
الروحية والخطبة الكواهلية والكلمات الجامعة

اعندنا لا خلق السموات بلادنا ثم وثقها بغير قوتهم
 وزينها بالكواكب المضيئة وجعل في الجوسخايب مكنون
 وخلق البحار والجمال على الاطراف نيار رفيق رقيق وثاجها
 فتعظم طين امواجها احدها وله الحمد واشهد ان لا اله
 الا هو واشهد ان محمدا عبده ورسوله انتجه من البحوة
 العليا وارسله في العرب والعراة انبعثه هاديا محمدا ملاما
 ملسميا فاقم الدلائل وختم الرسايل بضربه المسلمين
 الذين صلى الله عليه واله الطاهرين ائمتها الناس انبيوا
 الى شيعتي والفرزوا بيعتي واظبوا على الدين بحسن
 وتمكوا بوصي نبيكم الذي به نجاتكم ونجته يوم الحساب

فانا الاموال انا الواقف على الطنحين انا الناظر
 في المشرقين والمغربين راينا الله والفرزوس راى العين
 في النجر السابع مجرى فيه الفلك في خاخير النجوم
 والفلك والجلك ورايت الارض ملتقة كالقفا الثور
 المقصور وهي في خرق من الطنح الايمن ثم ايل الشرق
 والطنح خلتا من اداء كاتحا ايسار طنحين وانا المتولى
 دائرتها وانا افرويس وناهم فيه الا كاتحا تم في
 الاصبغ ولقد رايت الشمس عند غروبها وهك الطنح
 المنصرف الى كره ولولا اصطكاك راس افرويس واختلاط
 الطنحين وجبر الفلك لسمع من السموات والارض نهم

جميعهم رخطوا في الماء الاسود في العين الحجة ولقد
علمت من عجائب خلق الله ما لا يعلم الا الله وحرفن ما
وما يكون وما كان في الدنيا الاول مع من تقدم من الاول
ولقد كيف في معرفتي وعلمني بي فعملت الافعال ولا
تضخوا ولا ترتجوا ولا تولوا خوفا عليكم ان تقولوا نحن
وارثد لا خبرتكم بما كانوا وما انتم فيه وما تلحقونه
الي يوم القيمة تعلم او علمت فعملت لقد سر علمت
جميع النبيين الاحياء شرعيتكم هذه صلى الله عليه
والله فعملت عليه وعلمته علمي الا وانا نحن الله
ونحن ندرك الا حق والا ولا ونذكر كل زمان واوان وينا

هناك من هلك ونجى من نجى فلا تستعظوا ذلك فينا
فوالذي خلق الجنة وبرئ النعمة وتفرق بالجبروت والعتبة
لقد سخرت لي الرياح والهوام والطير واعرضت على الدنيا
فاعرضت عنها انا كاتب الدنيا لوجهها حق متى يلحق به
اللاحق لقد علمت ما فوق الفردوس الا على ما تحتها
السفلى وما في السموات العلى وما بينهما وما تحت الثرى كل ذلك
علم الحاطة لا علم اخبار اقسام رب العرش العظيم لو شئت
اخبرتكم ما ياتكم واسلافكم اين كانوا ومن كانوا و اين هم الان
وما صاروا اليه فكم من اكل منكم لحم اخيه وشارب برائه
وهو يشافه ويرتجيه هيهات هيهات اذ اكشف المسود

وحصلنا فالصدر وعلم وادراك الصميم وايم الله لقد
كورشم كوراث وكورشم كرات وكورشم كرات وكورة من اية
وايات ما بين مقتدر وسيت فبعض في حواصل الطيور ^{بعضهم}
ويطون الوخر والنا من ماض وراج وراج وعاد
لو كشف لكم ما كان متى في القديم الاول فما يكون متى
في الاخر لريم عجائب مستعظات وضائع واطحات انا
صاحب الخلق الاول قبل نوح الاول لو علمتم ما كان
بين ادم ونوح من عجائب ما صنعنا وادم اهلكتهما
عليهم العقول فبشر ما كانوا يفعلون انا صاحب الصوف
الاول انا صاحب الطوفان الثاني انا صاحب السيل ^{العم}

انا صاحب الاسرار المكفونات انا صاحب غادر الجثات
انا صاحب ثنود والايات انا مدبرها انا سرورها انا سرها
انا محكمها انا مدبرها انا باينها انا داحيها انا مميستها
انا محييها انا الاول انا الاسر انا انظا انا هرا انا الباطن
انا مع الكور قبل الكور انا مع الدور قبل الدور انا
مع القلم قبل القلم انا مع اللوح قبل اللوح انا صاحب
الاولية الاولى انا صاحب جالبقا انا صاحب الوقت ^{وجالبقا}
وبحرم انا مدبر العالم الاول حين لا سما وكم هذه
ولا غبروكم قال فقال اليه ابن صغيره فقال
انت يا امير المؤمنين فقال انا انا لا اله الا الله

وَبَرَّتِ الْخَلَائِقُ أَجْمَعِينَ لَهُ الْخَلْقُ وَالْأَمْرُ لَكَ
دَبْرًا لَا مَوْجِبَ لَهُ وَقَامَتْ السَّمَوَاتُ وَالْأَرْضُ تَقْدِيرًا
كَانَ بَعْضُهُمْ يَقُولُ لَا تَسْتَعِينُونَ إِلَيْنَا يَا عِيسَى ابْنَ
طَالِبٍ نَفْسَهُ وَبِالْأَمْرِ تَكْفُرُ عَلَيْهِ عَنْ أَهْلِ الشَّامِ
فَلَا يَخْرُجُ إِلَيْهَا وَبَاعَتْ مُحَمَّدًا وَبَرَهُمْ لَا قَتْلَ أَهْلِ الشَّامِ
بِكُمْ قَتْلَانِ وَآيَ قَتْلَانِ وَحَقٌّ وَعَظْمٌ لَا قَتْلَ أَهْلِ الشَّامِ
بِكُمْ قَتْلَانِ وَآيَ قَتْلَانِ وَلَا دُخْلَ أَهْلِ الصَّفِيِّينَ
بِكُلِّ قَتْلَةٍ سَبْعِينَ قَتْلَةً وَلَا رَدَّكَ إِلَى كُلِّ مُسْلِمٍ حَيْفَةٍ
جَدِيدَةٍ وَلَا مَأْمَنَ إِلَيْهِ صَاحِبُهُ وَقَالَ لَهُ إِلَى أَيِّ شَيْءٍ
غُلِيلٌ صَلَّيْ مِنْهُ وَلَا قَتْلَ بَغَايَةٍ يَأْسِرُ وَيَأْذَنُ

القرن

القرن الف قنيل أو يقال لا وكيف وإيان متى
وافق حتى فكيف إذا رايتهم صاحب الشام ينشر بأ^{لشام}
ويقطع بالسيوف ثم لا ذبيقتهم إله العذاب إلا بشر
فأنت برت أمر الخلق غذا فلا تستعظم بما قلت فإنا اعطنا
علم المنايا والبلايا والشاويل والتزويل وفصل الخطايا
وعلم الموازل والوقايح والبلايا ولا يغرب عنتك
كانت بهذا وأشار إلى الحسين عليه السلام قد ناز
نوره بين عيني فاحفر لوقته بحسن طويل
يزورها ويحسرها وتار مع المؤمنين من كل مكان
واسم الله لو شئت سميتهم رجلا رجلا باسمهم

من بعضنا طيبتنا انا جابوننا انا البارجلون
انا عليوثونا انا المشرق على البحار في نوا اليم الرخا
عند الطير حتى يخرج في ما عدل فيه من الخيل
نا تحن ما اجبت واترك ما اردت ثم اسلم الى عابن
يا سر لثني عشر الف درهم على كل درهم منها محبت
ولرسوله ومع كل واحد اثني عشر الف كتيبة لا
يعلم عددها الا الله الا فابشروا فانتم نعم الاخوان
الا وان لكم بعد حين طرفه تعلمون بها بعض ذلك
وينكشف لكم صنائع البرها عند طلوع فجركم وكنوا
على قايق الاقمار فعددها ثلثون الهدايا والاراك

وتقبل

وتقبل الزايات من شاطئ جيجون الى بيلاء ثابله انا سيج
الابراج وعاقدا الزناج ومفتح الافراج وباسط الفخا انا
حبيب المطور وانا ذلك النور الظاهر انا ذلك البرهان
الباهر فاما كشف موسى شقص الدر من المتقار ك
ذلك يعلم من الله ذي الجلال انا صاحب جنات الخلود
انا خجري لا تخجل من ماء بنار وانهار من لبن وانحنا
من عيسى مصفى وانحنا من حمزة لذة للشاربين انا
جهنم وجعلنا طبقات السعير ومنقذ النجاة والاف
عميقوس اعدت للظالمين واودعت لك كلمة
وادي برهوت وهو الفلق وربنا خلق نخلنا

الجبت والطاغوت ومن عبدهما ومن كفر بذي الملك
والملكوت انما ضاع الاقليم بالمرلعليم الحكيم انا الكلمة
بها تمثلا امور ودرت القوم وانا جعلت الاقليم
اربعا والبحر اربعا فاقليم الجب معدن البركات
والقلم
الشماع معدن السطوت واقليم الصبا معدن الزلزلة
الذبور معدن الهلكات الاول لمداينكم وامصاركم
من طغاة يظهرون فيغرون ويبدلون اذا فاك
الشدايد من دولة الخضا وملكة الصبينا والسوا
فعند ذلك ترج الاقطر بالدعاة الكل باطل هيئاتها
هيئات توفقوا حلول الفج الاعظم واقباله فوجافوا

81
اذا جعل الله حصبا ليخفف جهرا وجعله تحت اقدم
المؤمنين ويبايع به للخلائق والمنافقين ويبطل
اللياقوت الكفر وخالص لذر والجهرا لاوت ذلك
من ابين العلانات حتى اذا انشئت لك صدقنا
وسقط بها وظهر ما تريدون وبلغتم ما تحبون الا وكم
ذلك من عجائب حجة واسور ملته يا اشرار الاغنام ونيها
الاغنام كيف تكون اذا وقتكم وايات ليهكم مع عثمان
من عتبه من غرنا لشام يريد بها ابوية وينزع اسببه
هيئات هيئات ان يرى الخلق اسوي او عدو شتم
كبح عليه السلام وقل واهل الامم المشاهدة وايات عتي

مع بنحو كمال الشايرين اثلاثا المركبين جلاب لاجل
خوف شديد وبؤس عتيد لا وهول وقت الذي وعده
به لأجلهم على نجائب تخفهم مواكب الاملاك كاتبة
بالمنافقين يقولون خسر على على نفسه بالترابنية الا
فا شهدوا شهادة اسالكم بما عند الحاجة اليها ان عليا
نور مخلوق وعبد رزق ومن قال غير هذا فليكن لعنة
ولعنة الاعين ثم نزل وهو يقول حَقَّقْتُ بِيَدِ الْمَلِكِ
وَالْمَلَكُوتِ وَاعْتَصَمْتُ بِيَدِ الْعِزَّةِ وَالْجَبَرُوتِ وَاسْتَعِثْتُ
بِيَدِ الْقُدْرَةِ وَالْمَلَكُوتِ مِنْ كُلِّ خَافٍ وَاصْنَعُوا لَهَا
الناس ما ذكر احدكم هذه الكلمات عندنا زلة او شدة

الا وراحه الله عنه فقال جابر وحدها يا اهل المؤمنين
فقال نعم اصف ليها الثالثة عشر اسماء وضمت ثم ركب
وَمِنْ خُطْبَةٍ عَلَيْهِ سَلَّمَ قَالَ هَا
الْأَفْخَايَةُ ومن ذلك ما ورد عنه في خطبة
الافخامر واه اصبح بن بنانه قال خطبني المؤمنين علي
عليه السلام فقال في خطبة انا اخو رسول الله وواله
علمه ومعون حكمه وصاحب سره وما اقر الله حرق في
كتاب من كتبه الا وقد صلا الى وزاد في علم ما كان وما يكون
النعيم القيمة اعطيت علم الانساب والاسباب اعطيت
الف ففناح يفتح كل مفناح الف بابا ممدت بعلم الفناح

وان ذلك مجرى في الاوصياء من بعدى فاجرى الدين والدين
حتى يرث الله الارض ومن عليها وهو خير الوارثين
اعطيت الصراط والميزان واللوآء والكوز انا المقدم
على نبي آدم يوم القيمة انا المحاسب للخلق انا منير
منازلهم انا عذاب اهل النار وكل ذلك فضل الله
على ومن انكر ان لي في الارض كوة بعد كوة ودعوة
بعد دعوة وعودة بعد عودة ورجعة بعد رجعة
حديثا كما كنت مديما فقد رد علينا ومن رد علينا فقد
رد على الله انا صاحب الدعوات انا صاحب الصلوات انا صاحب
النقائ انا صاحب الدلائل انا صاحب الايات العجيبة

انا عالم بأسرار البريات انا قرن من جديد انا بد جديد
انا منزل الملائكة منازلها انا اخذ العهد على الارواح
في الازل بامر قويم لم ير انا كلمة الله الناطقة فخلقته
انا اخذ العهد على جميع الخلق في الصلوات انا عون
الارامل واليتامى انا باب مدينة العلم انا كنف الحكم
انا رعاة الله القائمة انا صاحب لوآء الحمد انا صاحب
الهيئات بعد الهيئات ولو اخبركم لكفتم انا قاتل
انا الذخيرة في الدنيا والاخرة انا سيد المؤمنين انا علم
المؤمنين انا صاحب اليمين انا عين اليقين انا الامام
انا السابق الى الدين انا حبل الله المتين انا الذي املوا

عدلاً وقسطاً كما ملئت ظمأً وجوراً يسف هذا أنا صاحب
جبريل أنا تابع ميكائيل أنا شجرة الهدى أنا علم النقي أنا
حاشا الخلق إلى الله بالكلمة التي بها تجمع الخلائق أنا
منشأ الأنام أنا جامع الأحكام أنا صاحب القضاة الأربعة
والجمل الأحمر أنا باب اليقين أنا أمير المؤمنين أنا صاحب
الخضر أنا صاحب البقيع أنا صاحب الفيحاء أنا قاتل الأقران أنا
سيد الشجعان أنا صاحب القرون الأولى وأنا ^{الركب} الصديق
وأنا الفاروق الأعظم أنا المنكلم بالوحي أنا صاحب الجبر
أنا مدبرها ما مري وعلم الله الذي خصه به أنا صاحب الزلازل
الصفر أنا صاحب الزلازل الأحمر أنا الغائب المنتظر للأمة الأعظم أنا

الغيب

المعطي أنا المبدئ أنا القابض يدي القبض الواسع أنا
أنا الناصر لدين ربي أنا الحامي لأبن عمي أنا مدمجة
في الكفان ولي الرحمن أنا صاحب الخضر وفارون أنا
موسى ويوشع بن نون أنا صاحب الجنة أنا صاحب القطر ^{المطر}
أنا صاحب الزلازل والخسوف أنا مروج الألوف أنا قاتل
الكفار أنا أمام الأمراء أنا البيت المعمور أنا السقف
المرفوع أنا البحر المسجور أنا باطن الحرم أنا عماد الأمم أنا
الأعظم هل من مناطق يناطقني ولولا أن اسمع كلام ^{الله}
وقول رسول الله لو صنعت بينكم ولقتلتكم من علي
أحكم أنا شهر رمضان أنا ليلة القدر أنا أم الكتاب أنا ^{مفضل}

الخطاب أنا سورة المهد أنا حبيب الصلوة والكفر^{بالقر}
بل نحن الصلوة والصياد والليالي والآبام والشهور والأ^{علم}
أنا حبيب الحشر والنشر أنا الواضع عن أمة محمد صلى الله^{عليه}
عليه وآله الورز وأنا باب السجود أنا المبدأ أنا المعبود أنا
الشاهد أنا المشهود أنا حبيب السندس الأخضر أنا المذوق
في السموات والأرض أنا الماضي مع رسول الله في السموات
أنا حبيب الكتاب والقوس أنا حبيب نبي آدم أنا حبيب موسى^{عليه}
وأدم أنا في ضرب الأمثال أنا حبيب السماء الخضراء أنا
حبيب الدنيا الغبراء أنا حبيب الغيث بعد التسوط أنا ذنا
من ذنبا أنا حبيب الرعد الأكبر أنا حبيب البحر الأكبر

أنا مكرم الشجر أنا الصاعقة على الأعداء أنا غوث
من أطاع من أوردني والله ديت لا اله غيره إلا أنا
المباطل جولة والمحذور فلة الأوابت طاعن عن عقيب
فاد تقبوا فنة الأمويته والدولة الكسرية شتم
تقبل وله بنى العباس بالغزغ والباس وتبني مدينته يقا^ل
له الرقداء بين رحله ورجيله والفراث ملعون من سكنها
منها تخرج طينة الجبارين تغلي فيها القصور وتسل^ل
الستور ويتعلمون بالكر والنجور فنذا ولوها بنوا
العباس^{الثلاثة} عم ملكا على عهد سوا الملك ثم فنة القراء
الحجراء في عنقها فأنتم الحق ثم اسفر من وجهي بين الجنة

الافايم كالقمر المضئ بين الكواكب لاوان الخروبي
علائمة عشرة اولها تحريق الرايات في ارض الكوفة
وتعطيل المساجد وانقطاع الحاج وحسف وقذف حجر
وطلوع الكواكب المذنبه واقران النجوم وهرج ورج
وقتل ونهب فذلك علائم عشرة ومن العلامة
تمت العلائم قام قائمنا قائم الحق ثم قال مع
الناس نزهوا ربكم ولا تبشروا اليه من حد الخلق
فقد كفر بالكتاب الناطق ثم قال طوبى لاهل ولايتي
الذين يقتلون في ويطردون من اهلهم خائن الله في
ارضه لا يغفون يوم الفرج الاكبر انا نور الله الذي

٨٤
انا سأل الذي لا يخفى ومن خطبة عليه
يقال لها الروي حية قال انا عند
مقايض الغيبي يعلمها بعد رسول الله صلى الله عليه
عليه وآله الا انا انا ذو القربين المذكور في الصحف
الاولى انا صديق سليمان انا ولي الحيا انا صاحب
الصراط والموقف انا قائم الجنة والنار انا ائمة
الاول انا نوح الاول انا اية الجبار انا حقيقة
الاسرار انا موريق الاشجار انا منبع الايمان انا
مفجر العيون انا مجر لانهار انا خازن العلم
انا طور الحلم انا امير المؤمنين انا عين اليقين انا

حجة الله في السموات والأرضين أنا الرجفة
أنا الصاعقة أنا الصيحة بالحق أنا الساعة
لمن كتب بها أنا ذلك الكتاب لا ريب فيه أنا الأمان
الحي القيوم أنا الله أن يدعى علي أنا ذلك النور
الذي قبس موسى منه الهدى أنا صاحب الصور أنا
مخرج من القبور أنا صاحب يوم النشور أنا صاحب
ومجيئه أنا صاحب أيوب البقرة وشافيه أنا في
السموات بأمر ربّي أنا صاحب إبراهيم أنا سر الكلام
أنا الناظر في الملكوت أنا آخر الحى الذى لا يموت أنا
ولى الحق على نساء الخلق أنا الذى لا يبدل القدر

لدى وحساب الخلق الى أنا المفوض الى المخلوق
أنا خليفة الأله الخالق أنا سر الله وبلاده محبته
على عباده أنا امر الله والروح كما قال الله سبحانه
وليسئلونك عن الروح قل الروح من أمر ربّي أنا
أرست الجبال الشاخصات وفجرت العيون الجارية
أنا غار سر الاشجار ومخرج الوان الثمار أنا مقدر
الاقوات أنا منشر الاموات أنا منزل القطر أنا
منور الشمس والقمر والنجوم أنا قيم القيمة أنا مقيم
الساعة أنا الواجب له من الله الطاعة أنا حى لا
أموت واذا مت لم امت وأنا امر الله المخرق أنا

الْعَالَمِينَ كَانُوا يَكُونُونَ أَنَا صَلَوةُ الْمُؤْمِنِينَ وَمُطِيبًا
أَنَا مَوْلَاهُمْ وَأَمَامَهُمْ أَنَا صَاحِبُ النَّشْرِ الْأَوَّلِ وَالْآخِرِ
أَنَا صَاحِبُ الْمَنَاقِبِ الْمَفَارِجِ أَنَا صَاحِبُ الْكُتُبِ الْأَعْيُنِ وَالْغُيُوبِ
أَنَا صَاحِبُ الْوَصْبِ أَنَا مَهْلِكُ الْخِيَابَرَةِ الْأُولَى أَنَا مُطِيبُ الْأَلْهَامِ
أَنَا صَاحِبُ الزَّلَازِلِ وَالرَّجَبِ أَنَا صَاحِبُ الْكُفُوفِ وَالْخُفُوفِ
أَنَا مَدْرَأُ الْفِرَاعَةِ بِسَيْفِي هَذَا أَنَا الَّذِي قَامَ مَعِي اللَّهُ
فَالْأَظْلَمُ وَرَغَامَهُمُ إِلَى طَاعَتِي فَلَمَّا ظَهَرَ أَيْكُنُفَا
مُسْجَانَهُ فَلَمَّا جَاءَهُمْ مَا عَرَفُوا كَفَرُوا بِهِ أَنَا نُورُ
الْأَنْوَارِ أَنَا حَامِلُ الْعَرْشِ مَعَ الْأَبْرَارِ أَنَا صَاحِبُ
الْكِتَابِ الشَّالِفَةِ أَنَا بَابُ اللَّهِ الَّذِي لَا يَفْتَحُهُ إِلَّا كَيْتُهَا

وَلَا يَذُوقُ الْجَنَّةَ أَنَا الَّذِي تَزِدُّهُمُ الْمَلَائِكَةُ عَلَى رُتَبِهِ
وَتُعَرِّفُنِي عِبَادًا قَالِمِ الدُّنْيَا أَنَا الَّذِي رَمَتْ لِي الشَّمْسُ
مَرَّتَيْنِ وَسَلَّمَتْ عَلَيَّ كَرَّتَيْنِ وَصَلَّيْتُ مَعَ رَسُولِ اللَّهِ
صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ إِلَى الْفَيْتَلَتَيْنِ وَبَايَعْتُ الْبَيْعَتَيْنِ
أَنَا صَاحِبُ بَيْتِ وَحْبَيْنِ أَنَا الطُّورُ أَنَا الْكِتَابُ الْمُسْتُطَرِّقُ
أَنَا الْبَحْرُ الْمَسْجُورُ أَنَا الْبَيْتُ الْمَعْمُورُ أَنَا الَّذِي دَعَى اللَّهُ
الْخَلَائِقَ إِلَى طَاعَتِي فَكَفَرُوا وَاصْرَتْ وَصِيَّتِي وَصِيَّةً
أُمَّةً فَخُجِبَ رُفْعُ أَنَا الَّذِي سَيِّدُ مَقَاصِ الْجَنَّةِ
وَمَقَالِيدِ الْفِرَاقِ أَنَا مَعَ رَسُولِ اللَّهِ فِي الْأَرْضِ وَالسَّمَاءِ
أَنَا الْمَسِيحُ حَيْثُ لَا رُوحَ بِحَرْكِ وَلَا نَفْسَ بِتَنْفُسِي

أنا صاحب القرون الأولى أنا الصامت ومحمدنا حق
أنا جاورزئ مؤسسه في البحر وغرق فرعون وجنود
أنا أعلم فها هم البهائم ومنطق الطير أنا الذي أجود
السموات السبع والأرضين السبع في طرفه عين أنا
المتكلم على لسان عيسى في المهد صبيًا أنا الذي
عيسى خلفه أنا الذي ينقلب في الصور كيف يشاء
الله أنا المصلح المهد أنا مفتاح التقي أنا الأخر
والأول أنا الذي أرى أعمال العباد أنا خازن
والأرض بأمر رب العالمين أنا القائم بالعدل
أنا ديان الدين أنا الذي لا يقبل إلا غلًا ربيعًا

ولا تنفع الحنات إلا بحبه أنا العالم بمدراكك
الدوار أنا صاحب ميكال قطرات الأمطار ور
مل القفار بأذن الملك الجبار إلا أنا الذي
أقتل مرتين وإحيى مرتين وأظهر كيف شئت
أنا مخلص الخلائق وإن كثر وأوحى بهم وإن
عطوا أنا الذي عندى الكتاب مكتوب
الأنبياء أنا الذي مجد ولا يتى الفائمة فحوا
أنا الذي المذكور في سالف الزمان والحاج
في آخر الزمان أنا قائم الجبارين في الغارين وخبرهم
ومعذبهم في الآخرين أنا معذب بعث
ويوق ^{الأنبياء} عنداً بشيداً أنا المتكلم بكل

لسان انا الشاهد لأعمال الخلاق في المغرب
والمشرق انا محمد ومحمد انا المعنى الذي لا
يلا يقع عليه اسم ولا شبه انا باب حطة ولا
حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم قال رجل
لامير المؤمنين عليه السلام يا علي سمعت من
النبي صلى الله عليه وآله خليفته بعد له جلس في
في البيت بعده فقال عليه السلام ان يعرفون الله
انني ولي الله وصي النبي رسوله ان خرجي من
البيت ونجني السيف بالاعداء يقولون ا
لناس اخذوا علي خلافة النبي بالسيف يدون
الحق ومن خطبه عليه السلام

بق

بق لها الصوا هليته فقال
الحديث مذهب الدهور ومالك نواصي
الأمور الذي كفا في تكوينه بكنونيه قبل
خلق التكوين اولين ان لم يكن لا موجودين
منه بدءنا واليه تعود الا ان الدهر فينا
قمت حدوده ولنا اخذت عهوده
والينازد شعوره فاذا استدرت الوقت الاطوار
ونطاول الليل والنهار فالعلامة العلامه
دون العامه والسامه الاسم اتهم العالم
عبر المعلم ان المنجب والجانب محمد العرش
عرشه الله على الخلاق انا باب المقام

وَجَعَلَ لِّلْغَنَامِ ذِئَابَةً لَّا تُكْرَهُ وَصَاحِبَ الْعَصَى
وَفَضْلَ الْقِتَاءِ وَسَفِينَةَ الْجَاهِ لِمَقْعِ الدَّخَانِ
يَتَخَوَّمُ الْأَمْطَارَ وَلَا اِعْلَاقَ فَنَاطِيطِ السَّحَابِ لَا
عَلَى كَوَاهِلِ امُورِنَا اِنَّا جَرَّ الْعُلُومَ وَنَحْنُ حُجْبَةٌ
الْحِجَابِ نَاذِرَاتُ الدَّهْلِ وَفَيْلُ مَاتِ اَهْلِكَ
اَلَا مِنْ طَرَفِ احْبَلِ الدِّينِ اِلَى قَرَارِ السَّالْعِينَ
اِلَى سَبِيْطَةِ اِلَهِ اِلَهِكُمْ سِبْطَاءُ الصِّينِ اِلَى قَرَارِ
السَّالْعِينَ اِلَى مَصَارِعِ طُورِ الطَّالِقَانِ اِلَى خُجْمِ
لَيْسَ وَاصْحَابِ الدِّينِ مِنَ الْعَلْبِيِّنَ الْقَالِبِينَ
رَكْمَ اسْرَاطِلِ سِينِ اِلَى الْبَيْدِ الْغِيَاءِ
اِلَى حُدِّ هَذَا الشَّرْقِ اِنَّا دَبَّانُ الدِّينِ لَا
رُكْبَيْنِ

لَا رُكْبَيْنِ السَّحَابِ وَلَا ضَرْبِ الرِّقَابِ وَلَا هَدْيِ
اِرْمَا حَجَرِ حَجْرٍ وَلَا اَحْلَاسِ عَلَى حَجَرٍ اِلَى بَيْتِ شَقِ
وَلَا سَوْنِ الْعَرَمِ سَوْمِ النَّارِ اِنَّا فُقَيْلُ مَنِيْ هَذَا
نَقَالَ اِذَا مَتَّ وَصَرَّتْ اِلَى الْمَرْبِ وَسَوْءُ عَلَيَّ
الَّذِينَ وَضَعَتْ عَلَى الْقَبَابِ وَصَرَّتْ
خُطْبَةٍ عَلَيْهِ السَّلَامُ خُطْبَةً الْعَبْدِ الْفَاضِلِ
مِنْ مَكَلِّ الْخَوَارِجِ فِي الْفَرَوَانِ نَقَالَ بَيْتًا
لَعَدَّ حَمْدًا لِّلَّهِ سُبْحَانَهُ وَالصَّلَاةُ عَلَى مُحَمَّدٍ صَلَّى
اَللّٰهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ اَنَا اَوَّلُ الْمُسْلِمِينَ اَنَا اَوَّلُ الْوُ
اَنَا اَوَّلُ الصَّلَاتِينَ اَنَا اَوَّلُ الصَّائِمِينَ اَنَا اَوَّلُ الْحَاجِّينَ
اَنَا عَصْلُ امَّةِ الدِّينِ اَنَا سَيْفُ رَسُوْلِ رَبِّ

العالمين انا الصديق الاكبر وانا الفاروق الاعظم
انا باب مدينة العلم انا راس الحكم انا ربه الملك
انا مفتي العدل انا سراج الدين انا امير المؤمنين
انا امام المتقين انا سيد الوصيين انا عيسى الدين
انا شهاب الله الثاقب انا عذاب الله الواسع
انا العجر الذي لا ينزف انا الشرف الذي لا يوصف
انا قاتل الشركين انا مبيد الكافرين انا غور المؤمنين
انا قاتل الغر المحجلين انا اضراس الجحيم القاطعة
انا راحها الدابة انا سائق اهلها اليها انا ملقي ^{حطتها}
انا امسى في الصحف البيا وفي النورين بيا وغسل الغر ^{عليها}
وان لي اسماء في القرآن عرفها من عرفها انا الصبا
الذي امركم الله باتباعه فقال وكونوا مع الصادقين

انا صالح المؤمنون انا المؤذن في الدنيا والاخرة
انا المتصدق انا انا الفتي بن الفتي اخو الفتي انا
المدرج بجل اتي انا وجه الله انا جنب الله انا
علم الله انا عند عجب علم ما كان وما يكون اليوم
لصية لا يدعي ولا احد ولا يدفع عنه احد فحجة
جعل الله قلبي مضيا وعلى مضيا لفتي ربي ا
لحكمة وغدا لي بها اشركت بالله منذ خلقته
وله اخرج منذ حملت قلت صناديد العرب في
سائرها واقفيت ليونها وشجعانها ايها الناس
سلوني من علم مخزون وحكمة مجموعة ومن كلام
عليه السلام في بيان نور الله فقال لا
وا بوز من كان ظاهره في ولايتي اكثر من

حَقَّقَتْ مَوَازِينَهُ يَا سَلَامَانَ لَا يَكْمُلُ الْمُؤْمِنُ أَمَّا اللَّهُ
 قَلْبُهُ لِلْإِيمَانِ إِيْمَانُهُ حَتَّى يَعْرِفَنِي بِالنُّورِ أَيْ إِذَا
 اعْرِفَنِي بِذَلِكَ فَهُوَ مُؤْمِنٌ أَمَّا اللَّهُ قَلْبُهُ لِلْإِيمَانِ
 يَمَانٍ وَشَرَحَ صَدْرَهُ لِلْإِسْلَامِ وَصَارَ عَارِفًا
 بِدِينِهِ مُسْتَبْصِرًا وَمِنْ قَصَرٍ عَنْ ذَلِكَ فَهُوَ شَاكٍ
 مِنْ رَبِّهِ يَا سَلَامَانَ وَيَا حَبِيبًا مَعْرِفَتِي بِالنُّورِ
 مَعْرِفَةُ اللَّهِ وَمَعْرِفَةُ اللَّهِ مَعْرِفَتِي وَهُوَ الْحَقُّ يَقُولُ اللَّهُ تَعَالَى
 وَمَا أَمْرٌ إِلَّا لَعِنْدِ اللَّهِ الْوَحِيدِ وَهُوَ الْخَالِدُ صَرِيحًا
 خَفَاءً وَهُوَ الْوَلِيُّ الْبَنِيُّ مُحَمَّدٌ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَآلِهِ وَهُوَ
 الْخَفِيُّ قَوْلُهُ وَيَتِمُّو الصَّلَاةَ وَهِيَ لَا تَتِي مِنْ وَالِدٍ
 فَقَدْ أَقَامَ الصَّلَاةَ وَهُوَ صَعْبٌ مُسْتَضْعَبٌ وَيُؤْتِي
 الزَّكَاةَ وَهُوَ الْوَلِيُّ الْإِمَامُ وَذَلِكَ الدِّينُ الْقَتِيمُ شَهِدَ الْمَلَكُ
 أَنَّ الدِّينَ الْقَتِيمَ الْخَالِدُ صَرِيحًا بِالْوَحِيدِ وَالْوَلِيُّ الْبَقِيَّةُ

وَاللَّهُ

وَالْوَلِيُّ مَنْ جَاءَ بِحَبْلِ فَقَدْ لَبَّى بِاللَّهِ يَا سَلَامَانَ وَيَا حَبِيبًا
 الْمُؤْمِنُ الْمُتَّقِي الدِّينَ لَمْ يَرِ عَلَيْهِ شَيْءٌ مِنْ أَمْرٍ إِلَّا شَرَحَ اللَّهُ صَدْرَهُ
 لِقَوْلِهِ وَلَا يَنْتَبِذُ وَلَا يَرْتَابُ وَقَالَ لَمْ يَكُنْ صَدْرُهُ مَلُومًا وَهُوَ
 فَضْلُ اللَّهِ يَا سَلَامَانَ وَيَا حَبِيبًا إِنَّ اللَّهَ جَلِيلٌ أَمِيرٌ خَلِيفَةٌ فِي
 أَرْضٍ وَبَلَدِهِ وَعِبَادُهُ وَأَعْطَانِي مَا لَمْ يَصِفْهُ الْوَاصِفُونَ وَلَا يَفِي
 الْعَاظُونَ فَإِذَا عَرَفْتَنِي هَكَذَا فَانْتَمِ الْمُؤْمِنُونَ يَا سَلَامَانَ يَا
 حَبِيبًا قَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ وَاسْتَعِينُوا بِالصَّبْرِ وَالصَّلَاةِ فَإِنَّ
 صِلَى الْقُدُّوسِ وَالرَّحْمَنِ وَالصَّلَاةَ وَلَا تَتِي وَلِذَلِكَ قَالَ وَأَتَمَّ الْكُتُبِ
 لِكَبِيرِهِ عَلَيَّ الْخَاشِعِينَ وَلَمْ يَقُلْ وَأَتَمَّهَا فَاسْتَنْتَ أَهْلَ الْوَحْيِ
 اسْتَبْرَأَ وَنَبِيٌّ هَذَا يَتِي يَا سَلَامَانَ عَنْ سِرِّ اللَّهِ الَّذِي لَا يَخْفَى
 الَّذِي لَا يَطْفِئُ وَنَعْمَةُ الَّتِي لَا تَجْزِي أَوْلِيَاءَ مُحَمَّدٍ وَأَوْسَطُهَا
 وَأَحْرَبُهَا مُحَمَّدٌ فَمَنْ عَرَفَهَا فَقَدْ اسْتَكْمَلَ الدِّينَ الْقَتِيمَ يَا سَلَامَانَ وَيَا حَبِيبًا
 كُنْتُ وَتَحَدَّثُوا فَتَبَيَّنَ قَبْلَ الْمَسْجِدِ وَتَبَيَّنَ قَبْلَ الْمَحَلِّ فَانْتَبَهَ اللَّهُ
 ذَلِكَ النُّورُ نَصِيفٌ فِي صُطْحِي وَمَنْ مَرَّ بِمَنْزِلِي فَقَالَ اللَّهُ عَزَّ وَجَلَّ

قال الله سبحانه يلقى الروح من امره علي من
يشاء من عباده ولا يعطى هذا الروح الا من
قوض اليه الامر والقدرة وانا احى الموتى
واعلم ما في السموات والارض وانا الكبير
المبين باسمان محمد مقيم حجة الحق وانا الحجة
على الخلق بذلك الروح عرج به الى السماء
انا حملت نوحا في السفينة انا صاحب يونس
في بطن الحوت انا الذي تجاوزت موعود الجحيم
واهلكت القرى الاولى اعطيت علم الانبياء
والاوصياء وفصل الخطاب بيني تمت نبوة محمد
انا اجبت الانهار والبحار وفجبت الارض عني
انا كاتب الدنيا والجمها انا عذاب يوم الظلة انا

مكرر

انا الخضر معلم موسى انا معلم داود وسليمان
انا ذو القرنين انا الذي رفعت سمكها باذن
ن الله عز وجل انا حوت ارضها انا مناد من
بعيد انا دابة الارض انا كما قال لي رسول الله
صلى الله عليه واله انت يا علي ذو قرنيها وكلا
طرفيها ولك الآخرة والاولى يا سلمان ان ميتنا
اذا مات لم يميت ومقتولنا لم يقتل وغائبنا لم
يغيب ولا ملد ولا مولد ولا في البطون ولا في
بنا احد من الناس انا تكلمت على لسان عيسى في
المهد انا نوح انا ابراهيم انا صاحب القبة
انا صاحب القبة انا صاحب الزلزال انا
للقوم المحفوظ الا انتمى علم ما فينا انا

مكرر

القلب في الصور كيف ما شاء الله من اهلهم
فقد راني ومن راني فقد رايهم ونحزني
الحقيقة نور الله الذي لا يزول ولا يتغير بنا
سلمان بنا شرف كل معيوت فلا تدعونا اربابا
وتولوا فينا ما ستم فضيا هلك من هلك وبنا
نجي من نجي يا سلمان من امر بما قلت ونحزني
مؤمن امتهج الله قلبه للايمان ورضي عنه ومن
وارثا به فهو ناصب وان ادعى ولا يتبع فهو
كاذب انا والهداه من اهل بيتي سر الله المكنون
واولياؤه المقربون كلنا واحد وامرنا واحد
فلا تفرقوا بيننا فتخلكوا فانا نطهر في كل زمان
بما شاء الله فالويل لكل الويل لمن انكرها قلت

ولا ينكرها

ولا ينكرها الا اهل الغباوة ومن ختم على قلبه
وسمعه وجعل على قلبه غشاوة يا سلمان
احول مؤمن ومومن يا سلمان انا الطامة
الكبرى انا الازفة اذا رافنا الحاقة انا القلعة
انا العاشية انا الصاخة انا المحنة النازلة
نحز الايات والدلالات والحجب وجه الله
انا كبت اسمي على العرش فاستقر على السموات
فقامت على الارض فرسيت وعلى البحر قدس
وعلى البرق فلمع وعلى الودق فرمع وعلى النور
فسطع وعلى السحاب فدمع وعلى الارض فجمع
وعلى الليل فذجى واظلم وعلى النهار فارتسم

ومر كلامه عليه السلام في بيان
نورانية الامام عليه السلام
رواه طارق ابن شهاب عن ابي بصير عن ابي بصير
السلام انه قال يا طارق الامام كلمة الله حي
الله ووجه الله وورث الله وحجاب الله واية الله
يختاره الله ويعجل فيه منه ما يشاء ليجب له
بذل الطاعة والامارة والولاية على جميع
خلقه فهو ولي في سمواته وارضه اخل
بذل العبد على جميع عبادته من تقدم
عليه لقرآن الله من فوق عرشه فهو فعل ما يشاء
واذا شاء الله شاءه ويكتب على عهده
ومت كلمة ربك صدقا وعدلا فهو

من الارض
والعدول وينصب له عمود من نور الى السماء
يرى فيه اعمال العباد ويلبس الهيبة وعلم الضمير
ويطلع على الغيب ويعطي التصرف على الاطلاق
يرى ما بين المشرق والمغرب فلا يخفى عليه شيء من
عالم المكنوت ويعطي مطلق الطير عند ولايته
فصل الذي يختاره لوجيه ويرتضيه لغيبه
ويؤيده بكلمته وبقوته حكيمه ويعجل قلبه مكان
مشيئه وينادي له بالسلطنة ويدع عن لباكم
ويحكم له بالطاعة وذلك لان الامامة ميراث
الانبياء ومنزلة الاصفياء وخلافة الله
وخلافة رسل الله في عصمة وولاية وسلطنة

وهداية لأتباع تمام الدين ورجح الموازين
الأمم دليل للقاصدين ومنار للمجتهدين
وسبيل للتسالكين وشمس مرفقة في قلوب العباد
ولا ينفك سبب النجاة وطاعة مفرضة للجواهر
وعدة بعدد مرات وعز المؤمنين وشفاعته المدين
ونجاة المحبين وفوز التابعين لأتباعه وإسأل
سلام وكال الإيمان ومعرفة الحدود والأحكام
وسنن الحلال من المحرم هي نية لا يراها إلا
مراخض الله وقد مر ولاه وحكمه والآية
هي حفظ الثغور وتدبير الأمور فهو بعد
الأيام والشمس والامام الماء العذب على
ظلمة والدال على الهدى الامام المظهر

الذي

من الذنوب المطلق على الغيوب بالامام
هو الشمس الطالعة على العباد بالانوار
فلا تنال ابدى والابصار واليه الاشارة
بقوله تعا قل لله الغنى والرسول والمؤمنين
والمؤمنين على وعدته فالغنى للنبي والغنى
لنبي والغنى لا يفتقران الى اخر الدهر هم راس
دائرة الايمان وقطب الوجود وسما المجى
وشرف الوجود وضوء شمس الشرف ونوره
صل الغر والمجد وميدان منبأه فالامام هو
لرلج الوهاج والسبيل والنهاج والماء النجى
والبحر العجلى واليد المشرق والغدير العذب
والنمى الواضع المسالك والدال اذا عمت
الممالك والستار الهاطل والغيث الحامل والهدى

الكامل والدليل الفاصل والتماء الله لطيله والنعمة المحللة
 والبحر الذي لا ينزف والشرف الذي لا يوصف والعرض
 والروضة المطيرة والزهر لا يبرح والبدر البهيم والشمس اللا
 يح والطيب المعانيح والعمل الصالح والتميز الرابع والتميز
 الواضح والطبيب الرفيق والاب الشفيق مخرج العبا
 في الدواهي والحاكم والامير الناهي امير الله على
 الخلق توجّه الله على عباده وحجته في ارضه وبلاده
 ومطهر من الذنوب مبرء من العيوب مطلع على العيوب ظفر
 امر لا يملك وباطنه غيب لا يدرك واحده حسيه
 الله في نفسه واهم لا يوحى له فيل ولا يقوم له بل
 فمن دانيال معرفتنا او نبال مرجتنا او يشهد كرامتنا
 او يدرك متزلزلات احوالنا والالباب والعقول وبيت

الحقيق

الافهام فيما يقبل تصاعرت العطاء وتقاصرت العلماء
 وكلت الشعراء وخرست الباغاء وكنت الخطباء
 عجزت الشعراء وتواضعت الارض والسماء عرض
 شان الاولياء وهل يعرف او يوصف او يعلم الوهم
 او يدرك او يملك شان من هو نقطة الكاين قطب
 الارض والسماء حبل مقام المحمد عن وصف الوهاب
 وفت الناعتين وان يقاس بهم احد من الملائكة
 كيف وهم النور الاول والكلمة العليا والسمية
 البيضاء والواحدانية الكبرى الذي اعرض عنها
 من ادبر وتولى وحجاب الله الاعظم الاعلى فابل
 لاخبار من هذا وابر العقول من هذا ومن في
 من عرف او وصف من وصف ظنوا ان الله في

كأنوا وركلت أقدامهم واتخذوا العجل بيا والشيطان
حزنا كل ذلك بغضة لبيت الصفوة ودار العصمة
وحسد المعدن الرسالة والحكمة وزعم الشيطان
أعمالهم قبيحاً لهم وسحقاً كيف اختاروا أمما جاهلاً
عابداً الأصنام جباناً يوم الرخام والكميالم
أن يكون عالماً لا يجمل وشجاعاً لا يبكل لا يبعث
عليه حسب لا يلد فيه نسب فهو في الذمة من النبي
والشرف من هاشم والبغية من إبراهيم والنهج من
النبع الكريم والنفس من الرسول والرضى من الله
والقول عن الله هو الشرف لا شراف والفع من عبد
منافع عالم السياسة قائم بالرياسة مقتضى الظاهر
ليوم الساعة أودع الله قلبه منه والطوبى لساقي
معصوم موقف ليس يجيان ولا جاهل فركوه بأطا

وهم

واتبعوا أهوائهم ومن أضل ممن اتبع هواه بغير هدى
من الله والامام با طارق بشر ملكي وحيد سببا
وامرأته وروح قدسي ومقام علي ونور جلي وحشي
فهو ملكي الذات الهى الصفات زايده الحسنات عالم بيان
خصا من رقب العالمين ونصا من الصادق الامين وهذا
كلام لا محمد لا شياوكم فيه مشارك لا تخم معدن
النزول ومعنى التناويل وخاصة الرب الجليل
ومصطفى الامير حبريل صفات الله وصفوته
وسنة وكلمته شجرة النبوة ومعدن الفتوة
غير لمقالاته ومنتهى الدلالة ومحكم الرسالة
بجلاله جنب الله ووديعته وموضع كلمته الله
ومفتاح حكمته ومصابيح رحمة الله وينابيع

نعمته السبيل إلى الله والسبيل والقسط
المستقيم والمنهاج القويم والذكر الحكيم
لوجه الكريم والنور القديم أهل الشرف
والتقديم والتفضيل والتعظيم خلفاء
النبي الكريم وأنباء الرؤف والرحيم وأمناء
العلي العظيم ذرية بعضها من بعض والله
تعالى سميع عليم السنام الأعظم والطر
لأقوم من عندهم وأخذ عنهم فهو منهم وإيا
الامشارة بقوله ومن تعني فانه مني
خالقهم الله من نور عظمتهم ولا هم
مستقيم

ملكته فهم سر الله المخزون وأولياؤه المقربون
وأمره بين الكاف والنون إلى الله يدعون عنه
يقولون وبأمره يعملون علم الأنبياء في علمهم سر
الأوصياء في سرهم وعز الأولياء في عزهم كالقطر
في البحر والذرة في القفر والسموات والأرض
عند الامام عليه السلام منهم كيد من رآه
يعرف ظاهرها من باطنها ويعلم برها من فاجها
ورطبها ويابسها لأن الله علم نبيه وعلم ما
كان وما يكون وورث ذلك السر المصون
الأوصياء المنتجبون ومن أنكر ذلك فهو شقي
ملعون فعليه لعنة الله ولعنة اللاعنون
وكيف يفيض الله على عباده طاعه من محبته

ملكوت السموات والارضين وان الكلمة من العبد
 تنصرف الى سبعين وجها وكلماني الذكر الحكيم والكلام
 القديم من اتي نذكر فيها العيس والوجه واليد والجنب
 فالامام منها الولي كانه جنب الله ووجه الله يعني حق الله
 الله وعين الله ويد الله لان ظاهرهم باطن الصفات
 الظاهرة باطنهم ظاهر الصفات الباطنة فهم ظاهر الباطن
 وباطن الظاهر واليه الاشارة بقوله ان الله اعلم
 وبأبصارهم انما على منها فهم الخجب العلي والوجه القوي
 لتمام الروي والصراط السوي الوسيلة الى الله والوصول
 الى عفوهِ ورضاه سر الواحد والاحد فلا يقاس حكمه
 بخلق احد منهم خاصة الله وخالصة سر الداي و
 كلمته وباب الايمان وكعبته وحجته الله ومجته واما
 الهدى ورايته وفضل الله وحسنه وعين ^{لبيق}

وحسنه

وحقيقته وصراط الحق وعصمته ومبدئ الوجود ورايته
 وقدره الرب ومشيته وامام الكتاب وخاتمته
 وفصل الخطاب ودلالته وخزينة الوحي وحفظته
 وامنة الذكر وترجمته ومعدن التنزيل ونهايته
 فهم الكواكب العلوية المشرقة من شمس العظمة الفاطمية
 في سماء العظمة المحمدية والاعضاء النبوية النابتة
 في الدوحة الاحمدية الاسرار الالهية المودعة
 في الهياكل البشرية الذرية الزكية والعنق الهاشمية
 الهادية المحمدية اولئك هم خير البرية فهم الائمة
 الطاهرون والعنق المعصومون والذوق الاله كرمون
 والخلفاء الراشدون والكبراء الصديقون
 والاصياء ^{البيجون} المستجوبون والاسباط الرضويون
 والهداة المحمديون والعوام الميامين الصوابين

الصفا قد اذق من لائقنا الباكور وشيعتنا الصق الناجية والعتبة
 الزكية صاروا الناراء وصوبوا على الظلمة يا وعونا وسينفخ لنا يا بايع
 الجوان بعد لعل التيران لنمائم الكرم وطه والطوايس وهذا الكتاب
 ذرة من جبل الرحمة وقطرة من بحر الحكمة قال كميل ابن زياد عليه السلام
 سألت مولاي امير المؤمنين فقلت له ما الحقيقة فقال عليه السلام
 ما انت والحقيقة قلت انت صاحب من قال لي ولكن يشرح لي
 ما يطغى مني قلت او من انك محبتا فقال عليه السلام الحقيقة انك
 سبحان الجلال في انك تارة تقلت زوني يا فقال عليه السلام
 مع محو المعلوم قلت زوني يا فقال عليه السلام انك ترف من حج الارل
 فيلوح على هياك كل التوحيد قلت زوني يا فقال اطفئ السج قد
 طلع لجمع وايضا قال امير المؤمنين عليه السلام
 وهو رضى بارميدة ما من مؤمن ومؤمنة يرضى الا رضاهم
 ولا حزن الا حزنهم ولا دعاء الا امتناعا على دعائهم ولا
 الادعوانا ولا مؤمن ولا مؤمنة في المشارق والمغارب
 الا ونحن معه اشعار منسوب الى محمد بن بكر عليه
 الرحمة يا ابا نافع وجنا ما صلح خابك من اناه
 انما اخرجني منك الذي اخرج الدر من الماء الملح
 بنين

انبت العهد في خم وما
 فيك وحي احمد في يومنا
 ما ترى عذرك في الحزن
 ما تجيب المصطفى عا جري
 ثم عن فاطمة وارثها
 فعليك الحزن من برائها
 يا بني الروهراء اتم على
 واذا صح ولا ياتي لكم
 قال امير المؤمنين عليه السلام
 يا حار هذان من بيتي
 بعني طرفه واعرفه
 وانت عند الصراط مستقي
 اقول للشارح تنقذ للفر
 وري لا تنقذ بيان له
 قاله البعوث في شرح
 ام بن ابواخير قد فتح
 يا لك الولد اذا التقى
 من قضاياكم ومنك القبح
 من روى عنه وفيه فصح
 كلما نوح حمام وصاح
 وبكم في الحشر مير الى حج
 لا انا الى اتي كلب قد نجح
 من مؤمن او منافق قبل
 بنعت واسمه وافتلا
 فلا تحق عثرة ولا رلا
 من ربه لا تنقذ الرجل
 حاد بجبل الوقي مصلدا

هذا لنا شيعه وشيعتنا اعطاني الله فيهم الاملا
 اسقيك من بارود علياء تحلل في الخلاوة الصلا
 قول علي محارث عجب كنه اعجوبة له حملا
 قال الساجد عليه السلام فمقتنا
 اب لاكم من علي جافره كيدواي دوجل فمقتنا
 هذا لذي اوصي اوجن الى الحسين ووصي قبل الحسن
 ورب جوه علم لوابج به لقتل لانت من بعيد الوثنا
 ولا ستحل رجال سايدي برون اتبع ما يا تون حسنا
 تم بالخير والسعادة في يوم الخميس
 سنة ١٢٠١

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

١٤١
 ١٤٢
 ١٤٣
 ١٤٤
 ١٤٥
 ١٤٦
 ١٤٧
 ١٤٨
 ١٤٩
 ١٥٠
 ١٥١
 ١٥٢
 ١٥٣
 ١٥٤
 ١٥٥
 ١٥٦
 ١٥٧
 ١٥٨
 ١٥٩
 ١٦٠

الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

١٦١
 ١٦٢
 ١٦٣
 ١٦٤
 ١٦٥
 ١٦٦
 ١٦٧
 ١٦٨
 ١٦٩
 ١٧٠
 ١٧١
 ١٧٢
 ١٧٣
 ١٧٤
 ١٧٥
 ١٧٦
 ١٧٧
 ١٧٨
 ١٧٩
 ١٨٠

١٨١
 ١٨٢
 ١٨٣
 ١٨٤
 ١٨٥
 ١٨٦
 ١٨٧
 ١٨٨
 ١٨٩
 ١٩٠

الحمد لله رب العالمين
 والصلاة والسلام على سيدنا محمد
 وآله الطيبين الطاهرين
 أجمعين

اباج ده وزح طي قل من

بسم الله الرحمن الرحيم
 الحمد لله الذي جعلنا من خلقه
 في معرفت نفوسنا على اركان
 وثمانين لي يربطها بحدودها
 وثمانين حرفا في علمها وثمانين
 واصف كرمها وثمانين برده
 اصلاح فربما يندرج في مجموع
 وثمانين حرفا في علمها وثمانين
 واصف كرمها وثمانين برده
 اصلاح فربما يندرج في مجموع

وثمانين حرفا في علمها وثمانين
 واصف كرمها وثمانين برده
 اصلاح فربما يندرج في مجموع
 وثمانين حرفا في علمها وثمانين
 واصف كرمها وثمانين برده
 اصلاح فربما يندرج في مجموع
 وثمانين حرفا في علمها وثمانين
 واصف كرمها وثمانين برده
 اصلاح فربما يندرج في مجموع

از اینست خوانند چون صد و شصت و دو بعد از این
 از مضامین خوانند و ارقم است **ه** فرائد مضامین
 تدبیر **ع** ربع **د** است مضامین **ط** مضامین
 نظر **ح** ربع مضامین **ز** مضامین **ح** مضامین
 چندان بدینست **س** مضامین **ج** مضامین
 نیست و فرائد بعد از اینست **ک** مضامین
 فرائد **ب** مضامین **خ** مضامین **د** مضامین
 استقبال **ل** مضامین **ز** مضامین **ح** مضامین
 احسان **ا** مضامین **ک** مضامین **ج** مضامین
 هر فرائد **ب** مضامین **خ** مضامین **د** مضامین
 نیست و **س** مضامین **ج** مضامین **ز** مضامین
 عدول **ب** مضامین **خ** مضامین **د** مضامین
 برای ساعت **ب** مضامین **ج** مضامین **ز** مضامین
 لیل و نهار بدین صورت **د** مضامین **ح** مضامین

نه دقیقه روز در نیم نهار در این ساعت در نیم روز
ص مضامین **ل** مضامین **ز** مضامین **ح** مضامین
 همچنین **ا** مضامین **ک** مضامین **ج** مضامین
 چون **ب** مضامین **خ** مضامین **د** مضامین
ه برای ساعت **ب** مضامین **ج** مضامین **ز** مضامین
 لیل و نهار در اینست **س** مضامین **ج** مضامین
 اینست که **ف** مضامین **ز** مضامین **ح** مضامین
ب مضامین **خ** مضامین **د** مضامین **ح** مضامین
ا مضامین **ک** مضامین **ج** مضامین **ز** مضامین
 با **ب** مضامین **خ** مضامین **د** مضامین **ح** مضامین
 خروج از **ب** مضامین **خ** مضامین **د** مضامین
 و بعد از **ل** مضامین **ز** مضامین **ح** مضامین
ط مضامین **ح** مضامین **ز** مضامین **ح** مضامین
و مضامین **ح** مضامین **ز** مضامین **ح** مضامین

و کسر سبب بنظر زریع و مقابله **زهره** نور کجاست
 و حضرت در زمان رسیده در بیان است در معالمت
 کمتر از مشرب بود **عده** کوکب قصه حب و خیمه ادب
 و منتهی بود بفرستاده شد و با **خسرو**
 کوکب بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
 و نجات منتهی است **عده** است و با **خسرو**
و بخت است نقصان گفته **عده** در خفا و ابل
 کوکب **عده** بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
عده بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
 در خفا و ابل
 و بخت است نقصان گفته **عده** در خفا و ابل
 کوکب **عده** بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
عده بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
 در خفا و ابل
 و بخت است نقصان گفته **عده** در خفا و ابل
 کوکب **عده** بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
عده بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
 در خفا و ابل

در

فصل در شرف و نوبت شرف **صل** در شرف
 بزم درجه میزان است شرف **منوی** در بزم درجه
 سرطان و شرف **منوی** در بزم درجه جدی و شرف
منوی در بزم درجه حمل و شرف **زهره** در بزم
 سهیم درجه حوت و شرف **عده** در بزم درجه سنبله
 شرف **منوی** در بزم درجه قوس و شرف **زهره** در بزم
 جوزا و شرف **منوی** در بزم درجه قوس و شرف **زهره** در بزم
 کوکب **عده** بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
 در خفا و ابل
 و بخت است نقصان گفته **عده** در خفا و ابل
 کوکب **عده** بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
عده بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
 در خفا و ابل
 و بخت است نقصان گفته **عده** در خفا و ابل
 کوکب **عده** بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
عده بخت و پیغام ابله زار است و معالمت
 در خفا و ابل

تصویر شریف بنیان برج دارا نظر بخیر عطر در مسعود بود
اینکه از قلم کنایت و محبت و مجاورت راست بود اگر
مخبر باشد در نظر خیر باشد فانظر عطر عادت و عطر
مسعود این بود در منظر بعد منظر هر شتر و عطر و محو
بود در منظر نود و یک منظر و منظر با مجید اقبال هر
بر وجه سندی و در کج کوه که در بلات و در توب
باشد با آن کوه و کوه که در دین و ممالک
و طریق و محرقه فانظر این منظر در کوه منظر بود
بسم که در بلات و در علم
با عذاب و در الشب
بعون ملک و عذاب
فانظر اسرار
العلم منظر بود و به تصویر
۱۶ ۸
احداث در حاد منظر طوس رحمة العید و باله انش

محمد شاه که روی خاص و خصلت فصیح اشماخت المادی
مجت و طبع زنده رسیده اشماخت مروت کرد و دویله صفت
عظم فزاینده که است که بر نعمت آسای شود در وسط حال حال محبت
نوازند که که در رسم آید از روز جمعه عدم اینها لیس کشیده
نارنجی و قوای این صفت شود در شش و ده از روز یکشنبه
آتش و جبه طبرین محبت این و از روضه خنده کلمه انجاء
پسین الحب و المحبوب پر و در محبت ن راتما نازده و الله
شسته شمع بر رخ حضور بر روزه و قوای هر دو و از راه خود و بود
اشراق نور از این فضا و در غیض در کت در تمام جزا و احضار در رفقه
و عند بقدر لیون و ثن لقا که که از اوقات جمعی از خرم و انا

[illegible]

۱۰۰

[illegible][illegible]

دہر لکھو

اینست بر رویه ز شایسته شدن بر رویه خدا
 این بود که ایام و صفت نایب از سایر بر که در اجابت شوال
 بر یکم سبقت گرفت بهت سبقت گرفت در بر جویشتن و طهر
 شده ن از عالم ملکوتی بود عالم که آن بهر سینه و اول
 اجابت که ن از سبقت گرفت های قصه با تو که در دنیا
 لذت ر ویده گشته و کجاست از عجب کجاست ر ویده گشته
 بغیر سینه لولا که لا صفت الا فلک جبر صفتی و آل طهارت
 صولات به عیدیم چنین و اول که در این ز بر گردان صولات
 عیدیم چنین در اجابت آن ن از سبقت گرفت خیر صولات
 در و ستم بود و عیدیم سبقت گرفت آن شد و بعد از این صولات
 این چنین عیدیم سبقت گرفت که در سبقت گرفت که عیدیم سبقت گرفت
 برج طهر و عیدیم و بعد از آن خیرات حسن عیدیم سبقت گرفت که عیدیم
 آن شد و بعد از آن خیرات حسن عیدیم سبقت گرفت که عیدیم
 و بعد از آن خیرات حسن عیدیم سبقت گرفت که عیدیم
 که عیدیم سبقت گرفت که عیدیم سبقت گرفت که عیدیم
 هر دو در ملک الملکات و ملک الملکات هر دو در ملک الملکات

بعد از آن

و بعد از آن طهر صدایه طهر صدایه طهر صدایه طهر صدایه
 در این عالم شد چون آن بر گردان صولات به عیدیم
 در وجود او از آنکه بر طهر با طهر این احاطه نمود و نور شرف از
 آن جمع در آن اجابت از آنکه بر طهر با طهر این احاطه نمود و نور شرف از
 و در حقیقت طهر این و عیدیم سبقت گرفت که عیدیم
 و بعد از آن خیرات حسن عیدیم سبقت گرفت که عیدیم
 شوق آن نور صفت عیدیم و عیدیم سبقت گرفت که عیدیم
 شده و پس سبقت گرفت که عیدیم سبقت گرفت که عیدیم
 بزرگواران مقربانی که در اول بر سبقت گرفت که عیدیم
 هرگز از آن طهر سبقت گرفت که عیدیم سبقت گرفت که عیدیم
 شجره بر تر نه که در اصفیای نون با یکدگر شجره و لا عیدیم
 زینت عیدیم و در عالم سبقت گرفت که عیدیم
 بعد از معنی آیه سرفیه از آن سبقت گرفت که عیدیم
 آن در حقیقت است عیدیم سبقت گرفت که عیدیم
 متصف است به طهارت زینت عیدیم سبقت گرفت که عیدیم

بعد از آن

شبی واحد شد و بعد از آن شجره ستم بزم را ضعیف کرد و در آن
 خبری باینکه آنها طعام الایم کالمصل نبلی المبطون کملی
 المحجم طلعا کانه رؤس الشیاطین یعنی در آن کفین
 که درخت زرقی که در قعر جهم درید و در آن تمام درختان
 فرا گرفته است طعام کن با در آن است و در شمس که در پیشه
 در دانی که در سنگها چیده شده و در آن است بسیار که در شجره
 و کمر رسیده باشد و در دوره دیگر فرموده طلعا کانه رؤس الشیاطین
 یعنی با آن درخت مانده سر الشیاطین باشد و بعد از آن است سر را
 منقطع و به بنویسند و در آن درخت آنچه متعده شده و در درخت منام
 قطرات نازل شده تا اینکه هر روز زمین محتر که زنی عالم در دهان
 بهر سبب که از زمین محتر هر سببی که در جمیع عالم در حدیث
 جناب حق سبحانه و تعالی بگوید آن قدر که در حدیث آن قطرات در نوحه
 منان نازل فرموده بود و آنکه که در شجره زرقی منقطع شده بود

مخرج و مخلوط نموده و بعد از آن استخوان در میان و در آن را از آن
 ضعیف نموده و در آن قهر شد تا که کان الناس اعدوا و اعدوا
 فاشلقو یعنی جمیع مردم یک فرقه بعد و بعد محتر که در بنی برادران
 سبحانه و تعالی در آن است در بنی سبب هم در آن در آن
 که در آن حجر اللیث و هم بهر در آن در آن حجر اللیث و هم بهر
 در آن است در آن حجر اللیث و هم بهر در آن حجر اللیث و هم بهر
 آن است در آن حجر اللیث و هم بهر در آن حجر اللیث و هم بهر
 و الصدیقه الطاهرة فاطمة الزهراء صلات علیهم جمیع منکم
 و او یکایک بفرموده فرمود که در آن در آن حجر اللیث و هم بهر
 بنی برادران در آن حجر اللیث و هم بهر در آن حجر اللیث و هم بهر
 جمیع بنی برادران و او استعطف بر بنی برادران و او استعطف
 چون همان چهارده نفر صلات علیهم جمیع در جمیع مقامات جمیع
 سبقت که بعد از در برایشان در هر مرتبه از مرتبه و هر طایفه

از این قصه در این آیه خبر میدهد یاها مان این
طی صرحا لعلی ابع الاسباب
السموات فاطلع الى الله موسى وان
لا ظنه كاذبا بغیرای ایمان بناکی از برای خبر
 مرتفع طاهر است انکس بر رسم بطرف در اها
 شایع معبود نام لوی خدای هر دو رسیده اند
 در ادعای نبوتش در رخ کوی من فوقه موج
 مراد منصف سیم است و من فوقه سجاده
 مراد صوابه علیه السلام میباشد و نشیمن نوزن معاد
 سبب بسبب امور و سبب چند است که ذکر آن باب
 نظیر کتاب بود لکن نوع این تئیه بر جهان عقل
 پوشیده است و ظلمات بعضیها فوق بعضی

مراد از این است که فوق خدای بود یا نبی است که
 بر برای سبب ظاهر یا اینکه گفته ما نبی است که هر یکی
 فوق دیگری ظهور می نمود پس چون آن ظلمات احاطه کرد
 بجمع مخلوقات و این سبب از برای تفسیر است
 و خدای کائنات خدای بزرگتر از او را اراده اظهار آن از او
 طایفه دارد و بظلمات جنبه و افراخ خلق را از او
 نمود و لکن بر طرف کردن آن ظلمات کشف بر کند
 احوال جنبه اش را بر بزرگتر از او که خدای سبحی است
 بجهت برزد دادن لایطمین آن منافقان که اظهار ایمان
 نموده و در باطن منافق و کافر بودند چنانکه از برای حق
 محترم مقرر فرموده بود از برای باطن نیز مقرر فرمود
 آنکه خدایان نام نبرد و عدز این قطع کرد و ادعای

از ایشان گوید که اگر از این طرز مقرر میبودی چنانکه
از این برای آن در ترویج نیز اقامت تو میبودم و اگر از برای این
مقرر مقرر میبود آن مظهر خشنه بود یعنی نمود و همان
طوری که در پیشده میبود تا آنکه بمیزد پس در وقت نه جایز
بود که خدا را نیز داخل حتم تا به کجه امان صوری و نه جایز
بود و اصل بخت غایب بجهت آن استعارات خدا در این
خشنه بخت رسوبت نمودن این برای همین بود که خداوند
سبحانه در صورت طهر خشنه سوا از قلب جدا نماید و الله
استیلا بر بنای خلق خود قطع است و از این برای آن خبر دارد
چنانکه خود در نه اما یعلم من خلق و هو القلیف
الخبیث نیز آیه قطع است آن کسی که خلق کرده است در دنیا
که او عالم است بر هر دوزخ و آگاه است پس خداوند سبحان

در جبهه

و جب بود که از این برای این طرز مقرر قرار داد و در حقیقت این را عظم دارد و در حق
تا آنکه خداوند را می شود و جب بود که در همان حالت باطل این نیز ظاهر
نموده تا کسی که در جبهه اوجیت نبوده و کف نمودن حق جبهه که حق
استیلا و سلطنت و حکم برده باشد تا آنکه در ششک این طعم شسته
این را خداوند در حق این را نشان می دهد که آن جز که در سینه خشنه
که اندک طهر نمایند و چون که خداوند سینه بر خیزد و جبهه در
نموده بعد از این بر بلند کردن کلام و طهر کردن دین خود که همان
چهارده نفر صلوات الله علیهم همین را همان دلیل و جبهه طولا
که در رب و موضوع از این اشیا نبوت خفته ذکر کدام پس آید
که کسی در میان این چهارده نفر صلوات الله علیهم اجمعین باشد
که این حق و اعلا کلام توحید نماید بطور مظهر بودن و متور شسته
و خداوند از این شفتا بهر پس در آن عالم سنا در حق در میان

بنزد غیر از آن بزرگوار در منزل صلوات الله علیه و شرافت
 دیگر آنکه چون که ظاهر گشته دین حق و جدا کننده میان
 باطل و دین حق آن بزرگوار شد و چیست که آنکه علم السلام
 که حدود ولایت نفیستیه هستند بزرگوار و صلب و دین
 انعام علیه السلام بعد از آنکه امور حقیقه معنویه
 الهیه که هر یک از آنها در شرافت کفایت میکند آن بزرگوار
 علیه السلام جامع جمیع آنکه همیشه در این حقیقه که امور
 الهیه تمام در آن بزرگوار علیه السلام موجود و مجتمع بود
 ادر اخذ اند سیمانه مخصوص گردانیده که چیزی که مخصوص
 نفس مقدس خود گردانیده مثل اینکه مجرب کرده است مسافرا
 در فقر و اقامت صلوة در مسجده که منسوب بتقدس متعلق است
 و در صرحی علیه السلام بحقیقه تعظیم و تشرف آن حضرت بنحیر

فرود

رای
 فرود دایم حکم نه از برای مغیر صلی الله علیه و آله پیشه دین از
 اصرار این را آنکه علم السلام و شرافت دیگر آنکه رفیع
 که لایکه در تمام وجود رفیعی شرافت آن نیت درین
 بوی آن بزرگوار علیه السلام نمود و حضرت اهل حق
 علیه السلام در فضیلت رفیع که لایکه نمود که بدین حق
 خداوند سبحان و تعالی خلق نمود رفیع که لایکه این از آنکه
 با خلق را خلق نماید به بیت و چهار هزار سال و چون
 رفیع که بر رفیع که لایکه نمود خداوند سبحان و تعالی
 بوی دود و صر فرود که ای کعبه جایت بشین و آرام گیرد
 که اگر رفیع که لایکه نمود ترا هرگز خلق عظیم را تا آنکه گفت
 ای رفیع که خاضع و نسیب شود از برای رفیع که لایکه
 منسوب نمود بوی آن بزرگوار آب خوات آن چنان

چنان که چون آب بنم بر آن خورده اند عالم را بر معیت آن
چشمه از خبر در آن صبر نمود و در آن لایقیت بر آب است
صبر نمود و بنابر مسجده کردن خاک که در آب است نمود برای
گرمی آن نزد کار علیه سلام هم چنین تسبیح در کمال
از خاک که در آب و چهره است که نشانی از تربیت آن حضرت
است نمود و این شرف است از برای اصدی از مخلوقین و از برای
همه رتبه از زمین مقرر نمود و خاک این زمین
شفای هر دردی نمود و با وجود اینکه خوردن هر خاکی را حرام
نمود و با خود و شستن را امان از هر خوف مقرر نمود
زیرا که این خاک محلی ذکر است چنانچه در روی دارد
یا من اسأله دواء و ذکره شفاء و در این
اسرار عجیب حدیث که تنگ بلبله سینه من از ذکر آن افتاد

بنده

نموده از حضرت دشتن آنکه و شرافت دیگر آنکه خداوند سبحان در این
جمع نور و شهنشاه در آنکه سر از سر از تربیت طاهر است
لور کفایت علیه سلام نموده نه بوی غیر آن بزرگواران که
اطهار علیه سلام و دام السیل و آنها را از این جهت در آن
در روزگار است آنحضرت علیه سلام چنانچه گردید مثل شب
مدر و شب خورشید و شب اول شهر رمضان و شب آخر ماه
مبارک و شب عید فطر و شب و روز و روزهای عید و در اول
حب و غیر اینها رانده بر آن ایام که بوی خود آنحضرت علیه
صلواته مثل از راه سوز و زاری و این غیر اینها و شب
که این از تربیت آنحضرت در این اوقات شریفه را برین
انیت که این اوقات از آن طاهر شده و بوی آنحضرت
منوب است حاصل معلوم نیست که خداوند سبحان و آن بزرگوار

بجمله نقل شدن این مصیبت غمزد و آهیده که بر حقیقت نفس خود
 و مقر فرموده است از برای ادب و زهد بر نفس خود مقرر فرموده
 و در جهت منتهی گردیده بر نفس خود واجب است دعا را در نزد خود
 نقل شدن یا کتب علیه السلام و آن حدیثی که در این باب است
الاجابة تحت قبته مراد از این قبه قبه خفیه
 خروج و تنقل و آن را برای خداوند سبحان و تعالی است اصل
 خفیه خروج آن امام علیه السلام است پس ابدی است
 دعا و در شرق ریغ و سوزن بنی مکرمه قبه نبویه
 شرفه تعالی بجانب علیه السلام هر چند که آن دعا و تحت قبه
 سفره صلی الله علیه و آله و سایر آن علیه السلام باشد بقدر خفیه
 نام و نام کو ط باشد در هیچ کایست بآن بزرگوار علیه السلام
 حاصل شد و از این جهت آن بزرگوار علیه السلام صاحب شرف

بزرگوار

که بر شد که در روز قیامت از صف بنده خود نمید و نور و صف
 شرف آن بزرگوار و من است بنده و نصف شرف
 آنکه علیه السلام بخشیده خواهد شد و این قبه آنکه شرط دخول
 در بندگی که منضم خفیه خروج میباشد ولایت است
 است و در جهات شیعان که کم کند چیز را اطمینان عبودیت
 بندگی و احوال و اطوار او را انتم می بینید و تعالی بندگی و نقل
 خفیه که از آن امام علیه السلام است الله اعلم العلام ظهور است
 و این طبع کما بنات نمود و انوار و در تصرف کردن
 در احوال و اطوار جمیع خلق همان سلام آن علیه السلام شرف کنند
 پس بعد از آنکه خداوند سبحان اکرام نمود بآن بزرگوار علیه السلام
 بزرگوار که مذکور شد اراده نمود مرتبه دیگر که امر آن بزرگوار
 علیه السلام را بر خلق طایفه است و خلق را در حق او و صفات

در حجب طاعت و فراق برادری او را در هر چه امر و نهی فراق
 بر این منکره گردانند و حجب بودن خودت و محبت آن را
 بر نهایت وضوح و ظهور رسد تا آنکه اگر نتواند گفت که من
 از این منقل ایدم و نمیدانستم و تا اینکه قهر را بر سقایی میانه
 نام نماید و محبت را بدست آن خود صفتی که اگر در انداخته
 بجهت عقبت که لا خود مرد را از این منقل که ز من منقل علم
 در دام انور بود منقل خود موی رفیق که بلا که ابوالنور است
 و در منقل خود مانده چنان است که او منقل قدم داشته شود
 بجهت تزلزل که اعلام مقدم داشته میورد بر ادنی پس چون منقل
 بر رفیق که بلا شد نزد آن حکم منقل را از غلبه حق منقل و منقل
 ندارد و در خطب که آن خلق را در خود که اگر کرده حلال
 این حلال این علی علیه السلام حجت من و آتی من و بقدر خلق من

در آن

در آنکه من و امانت من در میان شما پس شما او را حجت دارید و من
 نباشد و من گفت و انکارش می نماید و من طارش را که از مناید و نظر
 بر موی او و هر کسی که نسبت موی او داشته باشد غنیدارند پس
 اول کسی که لبیک این من گفت و تصدیق منادی حق نمود
 حجتش رسول الله صلی الله علیه و آله و بعد از آن که بر زکوار و بعد
 از آن که برادر علی علیه السلام و بعد از آن که بر آنکه سلم الله علیه و آله
 را و در صدقه بر صلوات الله علیه بودند و بعد از آن که انبیا
 را و صبیح علیهم السلام و بعد از آن که منقل خلق خدا و بعد از آنکه
 حلال کشت و بعد که اینها بر طبقه پاکیزه و بعد منقل حلال
 و طهارت و فقره و بر منقل پسندیده و بر منقل کهنای خوب
 و هم چنین حق و طاکه و بر خلق از آن که میگردد و ندای
 اول جمیع الله علیه السلام ایها آورده بودند تا آیت

سادی حق نموده و محبت و اخلاص و توفیق نسبت بآن بزرگوار
 زبانه برزیده شد و از این جهت بود که سبزه صبیحی علیه و آله
 فرمود که اِنَّ لِلْحَبِيبِ عَلَيْهِ السَّلَامُ فِي قُلُوبِ
الْمُؤْمِنِينَ مَحَبَّةً مَكْتُومَةً فَبِرَبِّهِمْ كَفَيْتُمْ که از
 راجحین علیه السلام در دلهای مؤمنین محبت پنهانی
 میباشد و این محبت حاصل شده بر بنی آدم و از این جهت است
 که عینی مکتوب بود و عینی را که لوی ارضی کر بلا و بی درستی
 در هر دو اعدایان نیست اربابا که مشرفه مقدسه در زیارت
 قبر ائمه الهی را بر ائمه علیهم السلام هر چند که همراهان مکتوبه
 که اینک زیارتی افتخار و اختصاصی در این باب است چه بگوید
 ذکر مقامات که در سیرت و این زیارتی اختصاصی و شگفتی
 بآن حضرت مقامات میکنند که آنحضرت افضل از جد بزرگوارش

صلی علیه و آله دار نوری و تقدارش علیه السلام دار بزرگوار
 گذارش امام حسن علیه السلام لیس باشد پس چون مؤمنین
 احببت این ندا نموده اند لبیک گفتند خداوند عالم باین
 بخشش و عطایا و توفیق و این را اگر اکرام نمود و فضیلت و رفعت
 داد و بر نوز و بهار است این از توفیق و بهجت است آن سبزه صبیح
 که اعدای عطا و نوال است زبانه برزیده نمود چون عینی
 که پیشتر لوی آفاک شده شد آن عطایای مکرانه که خداوند
 بسبب کرم است امام حسین علیه السلام بر آن مؤمنین نمود و نیز
 داشته کرده غنظی حسد و بغض و عداوت این زیاده
 برزیده شد پس گفتند خداوند اگر ما را جبر میکنی بر محبت
 و فرمان برداری حسین علیه السلام و مضطر میکنی ما را بر ادیت
 نمودن او امر با توست ما تو در جبر نیستیم و اگر امر را بوی

ما راجع می بینی و ما را بخشاریم نیانی ما محفلت و تو خوام نمود
در هر چه بود و خصم صرام حلی علیه السلام ما را ان امر نیانی
پس منکر خدا نداد و داد که ما را عیله و ملی و مفضل است زعم
بیا که آوردن هر کسی می تواند این جا بود و در هر کسی می تواند کافر شود
لما انکه بغیر حق قدر نفس محرمه نیاید و شما را عقر صلی علیهم
نخواهد بود که او منعی قدرش شود و او را اقتدر است پس
اعلم عین حق گفتند پروردگار ما بین زمین و آسمان که حلی
علیه السلام امیر بر او بود پس اگر اطاعت ما نمود و در تقوی داخل
شد و ادعای ربیت بر ما نکرد اگر کو ایم دست از ادعای ربیت
داگر کو ایم چنانچه او را اقتدر است و در هر چه مقتدر است
او را و هر کسی که اعانت او نماید علیه نقیض می بینیم و اگر کفر
یا بخیر یا در خواستیم بعد پس چون بخیر گفتند و اسم قدر بر او

را نماند

را نماند از کائناتش برزده و را آمد در سر تر نزل شد و دستش در صفت
برابر کائنات صبیح موجود است و هویدا کردید و صبح ملائکه نفعی و کردید
و زار بر آیدند و منجی خدا صلی علیه و آله را بختی حال کردید در آید
صدقه طاهره صلوات الله علیه پیش که در منجی خدا و دست
منقول شد که سیفیه لفت حبت شبا ادا انک
السموات فالا یمن یفطر من منه و تنشق الارض
و تنح الجبال هذا فی حق که رب سید عالم بر
که نزدیک بلیاست که استخوانها از هم بایستد و زمین تن شود
و که ها از هم بایستد پس صفت و ضل در تمام وجود موجود
سید او هویدا کردید و منور رکعت عالم یکا و بهم رسید و عمر
کم شد و مویه با ناست و هم و غم در دلهای داخل شد
و سینه با ناست شد و بخت از دیده با ناست شد و حسیه با

فاست شد و طعم آن را بتغیر کردید و در دست و کف دست دریا برد
 بهر سید و در کجا رتقا و فغان بودید اگر در روز خدا گران شد
 در دنیا که رسید و حلقی در دهن علم بهر سید بقدر آنکه خداوند
 تمام خلق را امر نموده بود بحجت امام عیسی علیه السلام در هر کس
 که اقبال امر خداوند خود نمود محبت آن بزرگوار در دین آن
 جا گرفت و آن بزرگوار را در هر دست و دست و ثبوت
 که بشنود آن سخنانی را که آن حقیقت علیهم السلام
 و العذاب کفشد و چون با یکدیگر عزم بجایست برائت این
 حربت عظیم شوندند خدا لعن کرد بر این و این که
در حق این نازل شود وَالْجَحِيمُ الْمَلْعُونَةُ فِي
الْقُرْآنِ وَالْخَوَافِ وَمَا يَنْبِئُهُمْ إِلَّا طَعْنًا
 کبیر و بغیر طعنه هر را در این که در این است

مان نیز بر این است که بر این موی است نعم الله علیکم
 که مرتکب آن امر عظیم شد و آن در دین تمام خلق بر آن
 و دل تمام عالم را روزانید و این سبب است وجوب غضب خدا
 عالم کردید و بخشنید خداوند سینه و دانی و حید که قبل از آن
 میگوید وَلَقَدْ صَرَّفْنَا فِي هَذَا الْقُرْآنِ لِيَذَّكَّرُوا
وَمَا يَذَّكَّرُ إِلَّا أَعْمَىٰ و مراد از قرآن حضرت ام
 عیسی علیه السلام است بقدر آنکه آن بزرگوار است کلام الله
 با خلق که راه فرار برادر هیچ باطلی نه از پیش او و نداشت
 سر و فرستاده از جانب خداوند حکیم و محبت و مراد
 از نرید و ما یذکرهم الا نقول مان نیز این من و الله
 علیه السلام بفرست نرید این من و الله بفرست و از نه از طاعت
 خدا و از نرید سر و بر این من و الله علیه السلام پس بعد از آنکه

نه فقیر و ملائین این سخن را گفتند و مضطرب برادران عالم
 انداختند پس ملائین بفرمان و زاری در آمدند و دفع این بقیه سو
 از آن بزرگوار از خداوند مسئلت نمودند و چون امری برآید
 و بسته نشد مگر مختار گردانیدن و جبر داری بخود و لا بد
 بود از اینکه از برادران هر مصلحتی باشد را آن ملائین هم
 در نظر نشدند مگر مکتب امام حسین علیه السلام پس خطبه نمود
 خداوند عالم که امام مظلوم علیه السلام که اسیرین تور بنی ثوی
 کشته شدن و سیر شدن اهل و عیال و هفت هفت در شب
 خود و همه یکنی بر این مصیبت عظمی و دایه گیری و اگر کوفته ای
 ما از تو رد میکنم این محنت و مصیبت و رحمت میبخشیم ترا
 از نعمت این مصیبت و بلا و هیچ چیز از نعم و مرتبه تو در نزد ما کم
 نخواهد شد پس آن بزرگوار علیه السلام عرض نمود که اگر سرور و کائنات

افتد

هفت تنم رضای ترا برضای خود گذشته شدن در راه تو محبت
 تو حجت تربت در نزد من از بقا و زنده گانی دنیا خدای تو با نفس
 من و ما من و عیال و اولاد و حمیم هر چه دارم در دهنم میزنم
 هم در راه رضا و محبت تست و ضایع شدن و کوفت شدن
 لطف هر دو باطن و سر و ملائین خود در حضور تو حجت تربت و کبریا
 در نزد من از غیرش رحمت من در طاعت خداوند نفس خف
 در راه محبت تست پس بعد از آن خداوند عالم کوی تفریح و می
 نمود که این امر تمام غنچه مکرر برضای بزرگوار و پیر و اللہ تعالی را
 ما بمقدار و برادر سگوار دارد و دارد و اظهار و برادر تو سلام
 پس خداوند سبحان و تعالی بر تو تعظیم اعلا که نبوی بر لوح علی
 عهد آن بزرگوار ما بمقدار علیه السلام و خواجه در قرآن مجید
 حمید محمد صبر داده که ان الله اشرف من العباد

انفسهم واموالهم بان لم الجنة بفان يكون
 في سبيل الله فيقتلون ويقتلون وكذا
 عليه حقا في التوراة والا تعجل القرآن
 ومن ادق بعض من الله فاستبشروا
 ببيعكم الذي لا يعنكم به وذلك هو
 الفون العظيم التائبون العابدون الحامدون
 السائحون المواعون الساجدون الامرين
 بالمعروف والناهون من المنكر والحافظون
 لحدود الله ولشرايئهم من غير تقصير
 خداوند سببه عذبه است از مردمان عباد و اما در باب زيارت
 عبيد است از برابر اين كه گفته شده باي اينكه مقتداي نيكو در
 او پيش بگشاید و كشته نوزاد او خود بسيار دوده بهشت را بر حوض

زار

زار داده در گشت طاعت كه نوزيد و كنيز و قرآن بگشاید بگشاید
 پس مرده با دشمن را اي مردمان و در حاشا بگشاید بگشاید
 شش ماهي در ايل نعت ميدهد بگوئيد است سعادتي كز
 و ان مونس كراي ميدهد مسكنند و توبه را نصيحت ميدهد
 و عبادت پروردگار محض نيكند و در روزگار خود بعل مسكونه
 و در روز سكرت و ركوع و سجده و بجا ميدهد بگوئيد بگوئيد
 بگشاید و حفظ صومعه از ريب و عباداتي كه خداوند قرار داده است
 بگشاید و ده اي محمد صل الله عليه و آله ان مؤمنين را كه باي
 صفت موصوفند پس بعد از ان بيان نمودند خداوند سبحان عدد
 مؤمنين آن چناني را كه خداوند نفساني خود را محض از اين
 عرض خود خداوند خود در فرشتگان و ملائكه خود را بجا آورده خود
 و در آن قيمت و بها و خداوند كرم اعلا است خود را توصيفند

عرض مطهره بآن نه این جانها خود را بعبادت خود
 بخیر می نمایند و در کتاب که فرموده است اللهم الله اعلم
المراد لك الكتاب لا ريب فيه هكذا للفقهاء
 بسم الله و حمدت تو میگویند حروف مکتوبی آن نوزده حرف
 این قسم بسم الله ا ه ا ل ح م آن
 ال روح م و ا ص ریز عدد و حرفش نوزده
 همیشه اسم و ا ح د و هر چه خود لام صبی
 است زیرا که او است اسم خداوند و هر چه و از این
 معنی که هیچک از اصحابش بر تبه او نمیتواند رسید و او را
 هرگز در کمر تبه جمع نخواهند شد بلکه اصحابش اسم برده نمیشوند
 در نزد او و از این حقیر خداوند سببی نه آن جناب را در ذکر
 مقدر و نه در هر چه که او است بگفتنی که چنانچه از او
 گفته اند

من الجنة حيث شاء نیز مخصوص خداوند است
 که صدق و صده خود را در باره ما نموده در زمین را با ما
 داده که در هر جای بخت که میخواهم ما در میانم و اینست
سالمون نیز نوزده و ا را آن که باز در دستند و
 خود را از هر چیز که مخافت محبت اوست بیابان معنی که ای
 آن کفی که صحبت کردند با جناب ابی عبد الله علیه السلام
 از کوه تا کوه و در آنست الکعبون و ساجد
 که عبادت و سجدت میگویند و در باره آنست که محمد
 و ابی ال محمد ص ا ه تمام جمیع علیهاست پس گویند
 این بود که گفتند خود را خدا کردند و مرده و از بر روی
 آفتاب که در هر چیز و هر غذای هم این را از انهدام و اهل اسلام
 این است که مروون بالعرب که در این بوی متابعت لام صبی

عید اسلام دعوت پیغمبر معروف امام عید است که در روز
 خدا رسول خدا و اولی خدا بخیر و سعادت در بخت و شادمانی
 و دنیا نماندند که در آن روز که در آن روز است و انما
الحمد و ما انت که حفظ صفت خدا و ترسان عفو و عفو
 اند اثناعشر عظیم اسلام اند که سبب است نجات که عدد و عدد
 هزاره عید است و این از این جهت است که آن بزرگواران و انما
 دار کمال عرش مجید و الهی و اقدس را که بزرگواران کمال
 حفظ صفت خدا کردند و در آن روز که در آن روز است و انما
 و آن عالیه است و در آن روز که در آن روز است و انما
 در آن روز که در آن روز است و انما
 بوی عدد و الهی را که بزرگواران در روز الف لام میم
 که کباب هند الف کی می باشد و لام و میم چهل و عدد

مجموع

مجموع بشارت یک شب شد و خدا آن بزرگواران را عید است که در روز
 مؤمنان و در عدد اسم اعظمند که در روز آن صفت است
 عید شد و هر یک از آنها را کفرت خطی است که از آن اسم
 عفو و رحمت است که لام علیه السلام اعظم اسم اعظم است و خدا
 خداوند جل و علا از آن بزرگواران به اسم الله تعالی و عفو و عفو
 لام و صفت اسلام فرموده اند و برتر که اسم الله تعالی و عفو و عفو
 بوی اسم اعظم از سایر حجت بقیه و اولی بقیه است
 عید و برتر از آن اسم بوی اسم اعظم است
 بزرگواران و عفو و عفو و انما
 بزرگواران که در آن روز است و آن کتب بیان
 عید نام است که در آن روز است و آن کتب بیان
 و عید نمود و آن عید است از عید خدا و عید است

عظم

معین و در راه سیرت و تقوی و پیوستگی در آن راه غایت هلاک
 التفتین غیر آن کتاب هدایت و نجات از برای آن است
 که برین معنی بنا را بر خیر اولی و ثانی و هدایت متقیان و نجات کاتب
 بودن از جهت آنست که علمای هدایت به هدایت آن امام مظلوم
 علیه السلام برادرش و منتشر گردید چنانکه پیشتر ذکر نمودیم و بنا
 رجوع کن و ملاحظه کن که چه بخت و امانی در خواهم نمود
 و مخصوص شدن هدایت متقیان بجهت آنست که ریا و عیب
 آنست که کافرند اند که طغیان دارند که دشمنان خود را
 خداوند سزاوارتر از خود است و فرموده و لیکن یکن کفر
 مَا أَتَىٰ السَّيِّئُ مِنْ رَبِّكَ طُغْيَانًا وَكُفْرًا لَا يَغْنَاهُ
 اِنْدَانِيهِ اِنَّ اِلَهَ الْاَوَّلِينَ اِلَهَ الْاٰخِرِينَ اِلَهَ الْاَوَّلِينَ اِلَهَ الْاٰخِرِينَ
 در تفسیر است بوی تو از جانب پروردگار تو طغیان و کفر است
 بوی متقین

اَلَّذِينَ

بوی متقین یا الغیب غیر آنست که برین کنندگان و متقین که این
 را در نه غیب برین غیب نام عمل آرد و در نظر می کنند
 طبع آنوقت علیه السلام و بر این طبع که خون شهید مظلوم
 ابوعباس علیه السلام چنانچه ضاخر داده و فرمود و من قتل
 مظلوما فقد جعلنا لک سلیطانا فلا یسیر
 فی القتل انما کان مضمورا بغير ذکر کشته شود از راه
 ظلم و قتل برین تحقیق که قرار داریم ما را برادر وی آن مظلوم
 و نشان روی پروردگار آنوقت فرزند طاهر و جانب محال
 عمل آن فرزند علیه السلام فلا یسیر غیر نفرت برین
 آن که در کوار و غیر از فرجه اگر تمام اهر و در رنج و فقر
 اسراف لغو و ریا که نام اهل عالم می دی کمالات مظلوم شهید
 در عالم افتاد نخواهد شد و یقینا کمال غیر متقین

که در این شهر نشین و در این قبه از غرض سیرت و عبادت و بیاید
 آن بزرگوار علیه السلام که آن حضرت در آن قبه و آن جناب را در آن
 بر آن فرموده پس در آن خطابه در رسد و بفرموده آن جناب
 علیه السلام که منکلی عاید از من چون دنیا و آخرت محمد و خدیجه
 جمع حجاج شما در این روز و اسب نام مصطفی عربین مدینه
 که از خداوند به سبب من است به سبب من ترا بر آن ایمان آوردم
 رحمت آن بزرگوار علیه السلام پس ای پروردگار در این جای آن
 روز را و توفیق ده مرا بر نیابت آن بزرگوار در آن قبه مرم من
 گویم که خداوند انوکول من باشد که ایمان آورد نام باین
 سید بزرگوار که ایمان آورده است رحمت الهی صلوات
 علیهم خداوند خداوند بر او در ولایت ایشان و بفرموده آن
 ایشان و مقرر کن مرا در مرقه این ایمان الیک

فلان

فلان ای کاتب حقیر را به تقصیر من از تو دارد خداوند اوفت
 که در این شهر نشین و در این قبه از غرض سیرت و عبادت و بیاید
 آن بزرگوار علیه السلام که آن حضرت در آن قبه و آن جناب را در آن
 بر آن فرموده پس در آن خطابه در رسد و بفرموده آن جناب
 علیه السلام که منکلی عاید از من چون دنیا و آخرت محمد و خدیجه
 جمع حجاج شما در این روز و اسب نام مصطفی عربین مدینه
 که از خداوند به سبب من است به سبب من ترا بر آن ایمان آوردم
 رحمت آن بزرگوار علیه السلام پس ای پروردگار در این جای آن
 روز را و توفیق ده مرا بر نیابت آن بزرگوار در آن قبه مرم من
 گویم که خداوند انوکول من باشد که ایمان آورد نام باین
 سید بزرگوار که ایمان آورده است رحمت الهی صلوات
 علیهم خداوند خداوند بر او در ولایت ایشان و بفرموده آن
 ایشان و مقرر کن مرا در مرقه این ایمان الیک

شکر کرد و آن را در خون دردی مبارکی هر دایه شد که گشت
 پس آن که بر کوه را عاید کرد و در راه خدا گفت با ضمیر هر چه
 خدایان بر زمین است در برابر صبر تمام بر آن مقتضی فطرت
 مراست و فرای در امان من بیدار بود که با من امر است
 تمام و صحت شدن نبوت مطلقه من بر جمیع خاص و عام است
 پس با این امر هر چند دهر نمودن آن که سو در طاعت که آب
 از دیده مبارکی بر رخ را نودش بر برید و زیرا که محبت
 محبت همدانند و نیل و در محبت بر دستگیر چون دین
 که خداوند بیست و ست دارد و گریختی در فرج کردن بر آن امام
 مظلوم را آثار خون در کرم و طهر نمود و لا هرگز از راه خون
 و فرج غنود و زیرا که این صلوات الله علیه فرج اند که آن
 حیرت که خداوند بپوشد هر چه که خود فرموده و ما صبی

از زمین است آن آیه دمی و لیکن المومنین منه
 بلا و حسا لغیر ای غیر من بعد از آن قفسه را که در جنگ
 امیر المؤمنین علیه السلام در التوراد در چشم نهاد و گفندی تو
 از آرد که کوفت نهی دکن خداست نه تا بیکه انهم غایب
 لغت نیی مترجم گوید که در صفتی در کتاب اقیح و دم که در لغت
 بعد از ای از امیر المؤمنین علیه السلام که حضرت فرمود که این
 آیه خداوند سبحان قدر رسول الله صلی الله علیه و آله را فرموده
 آیه فرمود که تا دل این آیه بر خلاف شتر است بر آن است
 شربت تعقیب و اصل شجر که مراد مخصوص یک افق دین است
 کله شکاف نهان و مخزون و مخفی شدن در برانی آن
 حساب تمام فعل صلی الله علیه و آله و آلهای ملک حسن خودانی که
 است برای لغت آنش در زلال وصال او سبب چه که در صفت

روح القدس همیشه در این عالم است که بوی این عالم و مشاغل و کسب و کار
 پس بجز از آن روح القدس آن همه عالم بوی بد و طریقه
 آن جنب حضرت امیر المؤمنین سلام الله علیه و علیهم اوده
 آن جنب غیر نظر بوی معنوی آن عالم بود بوی خوش و بوی بد
 که است در راه از راه حق و انوار که می شود و در آن عالم
 بسیار است متغیر که در مسیر است و در مسیر می آید
 که است بآل ایمان و در راه کارهای خوب و خوب
 شیطان میفرماید بخیال پس چون دید که رسول الله صلی الله
 علیه و آله آن عالم و همه بر شریف حق و حق و حق و حق
 علیه السلام نیز میفرمود در عالم که در هر عالم به رضای
 و کار بود از فضل آن شریف که با بوی خوش جنب الی الله
 علیه السلام خواهند بود پس بعد از آن روح القدس آن عالم
 بوی

بوی مادر طهره مطهره المظلوم آورد پس چون چشم جنب
 فطره هر اهل صلوات الله علیها را آن عالم افتاد و دید که گشته
 شدن بر فرزند مطهر و حسن و لازم شد جنبان که است
 که گشت که پدرش را مادر و جنب و بوی آن عالم که بوی درازی
 میفرمود و فریاد و اولاد و واحیداه و و اصر
 عیسا از فکر بر شید که فریاد میفرمود صلوات الله علیها
 که گشته شدن فرزند و بسندش سبب است و تمام
 امر عالم و اظهار دین حق می شود و فرزند و آن عالم
 میفرمود و گفت در حالت غم و اندوه میفرمود که
موصیای الانبیاء یوالله یا احسان یا حلیه
امه که ها موضعند که ها و حمله و صبا
تلقون شمس من و صیت میفرماید ما از برای میگو

کون لواله بن محمد و مراد از آن که از این آیه شریفه حضرت لام
 حنین است و مراد از والدین رسول الله و سرالمؤمنین علیهما السلام
حمله امه کرها و وضعه کرها بنی نل
 تا بقدر طیب مادر طه و از روی کرامت درویش
 خبر کمال تر است و دفع عیش خود از روی کرامت
بدن و در حمله و فیض الله ثلثون شهرا
 بنی مدت حمل و مدتی که از شیر باز گرفته شد سه ماه بعد
 بقدر آنکه مدت حمل آن مولود طه هر طیب باشد و چون
 آن بر گزار نیست بآن لام مدیه السلام بپرسید این
 در او ظهور حق پس بعد از آن روح القدس آن نام و کرامت
 بر گزار می یافت از آنجا که حضرت لام حنین علیهما السلام
 نظر مبارک آن سرور و معجزات آن نامه افکار بسیار گزین و شایسته

عزیز

عزیز و محبت آن که کسر عیشش بفرموده فرشتگان با خیر کرد
 خدا در روز و در پیش امیر المؤمنین صلوات الله علیهم بآن روحی
 شد بقیه بپس آن نامه سوگون طویل و تنبیل هر نفسی
 بعد از آن روح القدس آن نامه سوگون بپرسید فلان آورد
 پس چنانکه حضرت بر آن نامه نظر فرمود و کرامت پس بپادشاه
 رسد و نمود بوی طاعت خدا در روز خدا صلی الله علیه
 و کرامت دادن مجمع صفت و اظهار رحمت کلام الله و آن نامه
 مهربانیت خود فرین فرمود پس روح القدس بفرمود آن نامه
 در فرزند او می عباد از فرزان غیب که خدا عزوجل ذکر کرد
و ان من شیء الا عندنا خزائنه و ما ننزله
الا بقدر معلوم فیجئش بعد و در آن تمام حق
 بسیار و تعالی بکتاب و شریف شد العقب و بعد و باب عید

کفر خوف و محبت از آنکه علم اسلام و با یکدیگر میسر شد
 این لقب فرمود و جمیع کتب بزرگوار و پدیدار و پنهان و اولاد
 انجیل و تورات و صلوات الله علیهم و این محبت است که حق
 نام و نام و معنی این مقام عزیزان را که بر او را علیه السلام و لا اله الا
 ما پس خوف و در مقام شهادت اصل خود در سینه و در سینه
 منسوب و در مقام شهادت حق تا انتها هیچ سینه در سینه
 و نخواهد شد که در این کتاب هیچ موصوفه از موصوفات هم در
 رخصت و نخواهد شد که در دروغ و شورا و بیان این مطلب
 بوی بطور صفت و شرح باشد مگر در مقام از میان حقیقت
 ما را که خداوند عالم جلالت و سرور و عزت و بزرگی برای
 بیان و تظلم است بر این سینه که در عالم و حقیقت که در
 اندر آن که بر او را علیه السلام اصل و پیر و حواله و پیران این

ظاهر شد

ظاهر شد از برای نوکشتن لقب آنحضرت با این عبارت که در این عبارت
 مصیبت خفاج و خنوع و ذلت و کثرت است از برای سینه حق عزوجل
 در حقیقت که درستی تو که آن امام عالم و مصلح عالم است
 در حقیقت خفاج و خنوع و ذلت و کثرت است از برای سینه حق عزوجل
 شدن پروردگار و جامع ادب است و جامع عالم و کلام و خفاج و خنوع
 از برای خدا و کتاب علیه السلام بر این سینه است زیرا که اصل
 در قبول عبودیت و اصل اسم عبودیت و وضع کتاب است از برای
 رسول الله صلی الله علیه و آله و این سینه که خداوند سبحان و اولاد
 و ائمه اطهار و افعال عبودیت از برای انجیل و وضع کتاب است
 از برای برکت و عزت و اوصاف آنحضرت مقدم فرموده و کلام
 این اسم بر این علم اسلام منسوب است به انجیل است این معنی
 کل این اسم از برای هر چهارده نفر وضع شد لکن نیست را در حق

رسول الله صلى الله عليه وآله وسلم اوليت از نبوت دادن اين
اسم سيارا نه عليهم اسلام و آيه صدق اين اسم بر باري حق
منع است بيقينه بعد بيقينه ميشود و چون كه بعضي در مقام دوسر
نقص افتند و فهم دادند اين معنی ندره صحت كود كود
و در بين اين مقام بودن با اين دبير بعد است لذا در ك
ابن سنی مخطوطه از شيخ خواجه داني كه عبد حقيقه از پدر رسول
صلى الله عليه وآله وسلم روضه شام و مبعوثي كه كعب بن عبد السلام
با عبد الله بن ربو وضع ميشود و كني نشاء احدى از موقوفين بيا
كنيه مكرهت متباعت و سپردى آن معلوم عليه السلام و چون كه سر
خفوض آن نرگوار عليه السلام در رتبه ثابته در سدير مولاي ياقا
جعفر الطالق صلوات الله و سلامه عليه لغو بغير تحقيرت مير كني
با عبد الله عليه السلام پس اين توحيد را بغير تبصير بغير وجه است

المعبر

الحاصل على نبينا و آله و عليه السلام ثناء و عظيم و خفوض و دفع
و كشته شدن در راه خدا را نمود و چون كه آن بيش بغير وضو اند
كرد هم حجت نبوت رد ما مولاد را و عتافي او را هم اول لغو
و قل بناه عليه السلام عظيم و نمود و هم چنين عبد الله بن عبد الله
مير نام او و حجاب ختم نيك صلوات الله عليه و آله ثناء اين
مقام لغو و از انچه منبر صلى الله عليه وآله و روضه آنا ابن
الدين يحيى بن دينا و طه كني لغو ايان بجهت اين بعد كه نور
معلوم كرا و در هر لغو در صلب ايان ظهور بغير سنده لغو
خفوض آن نرگوار عليه السلام اصل هر خفوض و خفوض و خفوض و ملا
در اين دينا نيله لدا و جسته كه نرگوار نشد در نرگوار سنده
و مودنه مكرهت رنانه بغير خفوض و كني و خفوض و اندوه او است
معنى اين قول آن امام عالم عليه القلوة و استهلا كني

اَنَا قَتِلُ الْعَبْرَ مَا دَكِرْتُ عِدَّةً مِنْ مِثْلِهِ
مِنْ مِثْلِهِ إِلَّا بَكِي وَأَنْتُمْ لِمُعَايِي نَبِيٍّ كُنْتُمْ
 که در از این نیکو بنویسم در نزد هیچ مرد درین صاحب
 مگر آنکه درید گشتند و غمناک میگردیدند از فتنه مصیبت من
 پس چون خلق در عالم احاطه شده بلیه این و مصیبت
 کفایت این از این مصیبت عظمی در نزد من بعد از آنکه
 که در لوی این دنیا طاهر نشدند بر کمال سعادت و امان
 حدیث که حضرت آدم علیه السلام بگوید که اول آن است
 و در دین خود چندان غم را نشود فرمود که اول آن است
تَعَبْتُ الْيَلَدَ وَمَنْ عَلَيْهَا وَخُذْتُ الْوَيْلَ مِنْ مَعْصِيَةٍ
تَبَّحَ یعنی تفرافش شد و اهل آن و روی این است
 و عباد آنکه پس از آنکه عواید و حلقه را برود و بگذرد

در زبان

در زبان کار و حلقه را و بلی آن و نه بید که هست
 در روی زمین هم از فتنه گریستن باین اقامت مظلوم علیه السلام
 زیرا که بعد از او هر که بنویسد که این در وقت منزل از آن
 عوالم تا قدری از غم شود و ادراک شدن و آن عوالم را
 هرگز نمیگفتند که از این در این عالم سرتی میبندند
 عوالم که بطریق این میرسد و مصیبت دانده و این تا نه
 میگرد و در حال حلقه تا فراموشی شود که چون کینه
 اعتدال میرسد ملائکه را خبر میدهند از آنکه گشت که
 پس از آنکه مصیبت نماند میگردند و حلقه میبندند که چنانچه
 ملائکه پس از رسیدن که اعتدال را خبر میدهند از برای خدا
 ملک خود میدهند که بگوید یا اریک درخت نبتی که در
 بارگاه که بگفت از آن مصیبت که بطریق آن بگوید و غم و مصیبت

و چهارم بر دست بجانب گوشه طرفت پس خود را در یک کشت
نمود و چون نوح را متنبه ساخت دید اسلام را بر تبارگشتن
نوح شد چو تبارگشتن و پست و چهارم را در میان
از برایش اندوده بران میهن کشتی خود را انکم ناید پس پنج
میخ دیگر آورد و گفت از نوح کی از این میهن را بسینه کشتی
موجب دلی را بر پیش بسیم را با فو کشتی و چهارم را در
راست و چپ را بطرف چپ کشتی موجب بی نوح علیه السلام
الفتح را با کشتی گفت و نوبت بر میخ پنجم رسید چون
آن میخ را کشتی کو بدان میخ تخته را شکست و در جیبش نهاد
و زاری از آن تخته کشتی بلند شد که دل نوح علیه السلام
مردود آورد پس نوح علیه السلام تخته خود را از میهن و بسینه
از چوب بر سر پدید چوب بر سر نوح که کار نوح این میخ به اسم

پنج

نوح بن الی علیهم السلام میباید و این میخ هم به اسم علی علیه السلام
مرد بر سر میهن خود را بر سر پدید که چوب میهن است و در جیب
میهن است و در یک کشتی و چوب را به نوح و بعد از آن چوب میهن است
که کار را از بر نوح علیه السلام ذکر نمود پس هر چه کرد کشتی نوح
علیه السلام بسیار محزون و غمگین شد و بر سر پدید و در
آن کشتی یک کشتی در خون آن کشتی هشتاد و شش کشتی
معه و چوب در کشتی نشت و کشتی او را در صبح دنیا گردید
اینکه کارش بر علی علیه السلام میل بر قل بوی رین نمود پس نوح
علیه السلام از غرق شدن رسید و عرض نمود مرد گاه حاجت
افزای که کار مرا انداخته تمام دنیا را گردیدم مثل خونی که
در این رین رین من رخ نمود و هیچ رین رخ نمود پس
چوب بر سر نوح علیه السلام نازل شد و آنکه علی علیه السلام سبط

خاتم النبیین صلی الله علیه و آله در این زمان گشته خواهد شد
 بی نوع علیه السلام از جبرئیل پدید که از جبرئیل گشته او که
 خواهد بود جبرئیل علیه السلام گفت از نوع گشته او برین
 که من اهل اسکان درینجا خواهد بود در آن هنگام نوع علیه السلام
 چهار مرتبه برین می رود یعنی نمودنستی روانه گردید تا آنکه
 بخود رسید و بر در آن قرار گرفت و حضرت ابراهیم
 غلبت داد که علیه السلام روزی که با خود نمود در طایفه
 بابی بود و ماهی پیش بسید ابراهیم علیه السلام آمد
 در آنجا و در پیش شکست چنانکه خون از او بر شد شروع
 به ستغفار نمود و گفت از خدا در فرمای که این از من صاف شد
 پس جبرئیل علیه السلام نازل شد و گفت ابراهیم کنایه از تو
 صاف شده کنایه از این زینت سبط حضرت خاتم النبیین و فرزند خاتم

ارمی صلوات الله علیه و آله گشته خواهد شد و چون او برین
 خواهد رفت و ختم تو نیز بموخت چون او برین حاضر شد
 پس جناب ابراهیم علیه السلام پرسید که از جبرئیل گشته او
 که خواهد بود جبرئیل علیه السلام عرض نمود که گشته او برین
 یعنی اهل اسکان در این خواهد بود و گفت جبرئیل ابراهیم
 که تمام بر شد بر نوع یعنی برین برود و در آن خاص
 و در پس خدا بوی تمام و در نمود که از تو بوی بوی بآن
 تفرمود و مستحق شایع من که دیدی پس ابراهیم علیه السلام
 دست در ماه خدا بلند که برین پدید می آید و نمود و پیش
 نصیب آید که این بوی ابراهیم علیه السلام بپیش حجاب کرد که
 تفرمود و در پیش گشت که از ابراهیم من بپیش بوی
 تفرمود و مساجات بپیش بپیش در آمد و تو از پیش من

غرض می یکی از کوفته های حضرت است بنفع جواب داده و می
 بمقتضی با خبر رسید که فرزند و بسند از چند تو حین علی السلام
 این را بنفشه شنید خواهد شد پس ما از این جوینا بر بخت
 حزن و اندوه را بجز بر کوارا که غرض است هم پس حضرت سائل
 علیه السلام سؤال نمود که فایده آن حضرت که خواهد بود که گویند
 گفت گفته او برین تو حین خواهد شد که معنی این است که
 در زمین خواهد شد پس ای علی علیه السلام گفت خداوند آنست
 که رکننده حین علیه السلام و حضرت موسی علیه السلام و اله
 روزی از روزهای باویش این تون کردی می نمود که بر زمین
 رسید گفتش از هم در بر و خا در در پای شریفش حید و
 ما بر آن بر سر علی اسلام رو در راه ۲۰ مینار نهاده عرض کرد
 کار در دکان خا یا کنه مرا خا سر زده پس خدا بوی او در نمود
 که عقیقه

که خطای او سر زده کنی در این زمین علی علیه السلام گفته
 خواهد شد و حوائش در زمین رکننده خواهد شد پس خنق تو نیز
 بود گفت خنق او در این زمین رکننده شود سر علی اسلام
 عرض کرد که خداوند این حین گفت حسب اینست
 پس در رسید که ای حین سبط خاتم انبیا و فرزند علی مرتضی
 علیه السلام پس بر سر سؤال نمود که قائل آن بزرگوار که خواهد بود
 پس در رسید که اگر بر سر تو را آن مظلوم برید بلند بود که
 شما میان دریا و حین صحرا و مرغان هوا خواهد بود
 انعام بر سر علی اسلام است بعد از آن فقرت من نمود
 این تون آنگاه گفت و از کتب اخبار و روایات
 که در آن گفت در کتاب نوشته است که مردی را از اول
 اول خاکش خواهد شد و هنوز حق است اصحاب حشویه

میباید که در این بیت خوانند و حمد را بعد از آن خوانند
 گفت را در مکتوب که در آن مکتوب لام علیه السلام گفت
 از کعبه ایجا بر رسیدم که آن مرد که کشته شد گفت
 در آنوقت لام علیه السلام نیز از آن جا عبور فرمود
 گفت ای اخبار گفت آنکه کشته خواهد شد اینست و سلام
 به غیبین داد و علیه السلام عایشه را این بود که بر طاعت
 مرگشت و بعد از آن عبور نمود و در آنجا رسید عبور شد بر کعبه
 افتد که در طاعت آن حضرت را بر تپه چید بطوری که از در
 افتادن در رسید پس با او کن شد در طاعت بر زبان
 انداخته پس سلام به خط به فرمود که ای و چنان کن
 شد بر این بر این فصح گفت که یا بی الله از خانه ای که حای
 علیه السلام در این زبان کشته خواهد شد سلام رسول نمود

کتاب

میباید که با دعوی نمود که این بی بی سبط بن خنجر و فرزند
 ابرار است بر سبط که قاتلش گفت و عرض کرد که قاتلش برید
 لعین که کشته شد ابرار کشته شد و در دنیا خواهد بود در آنوقت سلام
 به غیبین داد و علیه السلام دست در کعبه در آنوقت معلوم
 نمود و خبر و منی بر بار کعبه که این گفتند پس بر او بیفرود
 سلام به در هوا رفت و در کعبه علیه السلام از در کعبه
 مستحق کعبه که اسما و خلیل عبد القیم در آنجا حایل علیه السلام
 فرمود که آن اسما و خلیل را القیم وی نمود و در کعبه علیه السلام حایت
 که اسم محمد و قاتل و قاتل و حسن علیه السلام را در کعبه حایت
 حایت علیه السلام و هم و هم از او بر طرف شد و علیه السلام حایت
 حایت علیه السلام را بر زبان حایت علیه السلام کرد و بر کعبه حایت
 و سبطش تمام شد پس بر در کعبه حایت علیه السلام حایت

که هرگاه چهارم عظم است بر بزرگ را در میانم از هم دفع شدیم
و بکنند به هم بعد اسلام برسم است که از دهن ام جاری شود
و از آن خون را در ده در حکم شغل بنفوس خزانند سینه از جناب
از فقه بر فقه که بلا باین نظر در مزاج بود که حصص
بسیار است که در فقه که بلا در دهان است که در خود در دهان است
طاهر و بی است که در نمود به هم برین بیدار است که در سینه
از است ظلم کننده برین بعد اسلام و بدین است که در نمود
بکشتن و شکستن اولاد الهی را و در صلب جناب و خاک بر کوبار
و بعد از آن که در نمود بعد از آن که در کوبار و بعد از اسلام پس چنین در کوبار
فقه با خبر شد که در روز از خراب عمارت بیرون رفت کسی
بر پیش خضر راه نهاد و ای به شبانه روز کرم و زاری و استغاثه
در گاه جناب بر سر نمود و در مصیبت بودی فغانی گویند
مرتبه

مرتبه رفت الی افتخار بر جمع خلقت
بگویند الی انوار بلائی هذه الرتبة
بغنائهم الی تلبي عليا و فاطمة
عليها السلام ثياب هذه العيبة اغسل
كثرة هذه العيبة باحضانها بنی ای حوائی
ای غول و عکس خواهر است باین جمع مخلوقات خود
مصیبت فرزندار محمدی که از دهن فرزند آید از دل مکررانی بری
ای حجت و مصیبت را در جواب خدا و خیر خلق خود ای
خدا مرستی که این مصیبت این لای مصیبت سو بر بخت
و مصیبت علی و مصیبت فاطمه علیها السلام انما یزید من الایام
که این مصیبت است که بافت آن محسوس و در کربان است
نیز در ساجات خود گرفتند و از دهن فرزند بر سر روزی که در

که در سن هجری چشم با روشن شود و مرا از فتنه محبتش
 که طبع و بعد از آن دل مرا بدرد آورد و مصیبت او من جن که
 دل بر گزیده و حبس محض می آید علیه و آله که سو در مصیبت
 فرزند از جسدش بدو خواهد آورد پس خداوند عالم دعا می
 منجیب گردانید و بحسب اسلام را با و عطا نمود بعد از آن
 در شش ماه مصیبت بحسب اسلام بدو آورد و حضرت علی
 در میان بنا سمیت نمود و حواری بنزد او رفت آن حضرت
 سلام داد علیه و آله و گاه که در این بر این کربلا افتاد و بیشتر
 که در آن با کف نفسی که در نهادش نهاده بود بر سر راه
 نشسته و راه را بر ایشان نمک بسته و میگذارد کسی عبور
 در آنوقت روح آن علی علیه السلام به نزد آن شیره آید
 که از شیره جوار بر راه نشسته و میگذارد که عبور نایم در آن

ان

از شیره که وضع کشت روح تهرن با شکرانم و تهن بر زنده و السلام علی
 علیه و آله و سلام بر سید کاین چنین گفت از شیره گفت که این
 سبط نجاتی و فرزند علی دل صلات از صلاه و آلاء کشیده پس علی
 علیه و آله بر سید که تا فلان گیت و منشی حبس از شیره گفت
 تا منشی بر منوع است که جمیع حشاک و در گان و در مکان صحرا
 در جمیع اوقات بر او من میکنند معوضه در روز عا که
 در آنوقت علیه و آله سلام رست بر ما بندگان بر زنده و آید
 معینش و فرزند دلم و حواریان تا آنکه کشیده در آنوقت
 از شیره از راه آید و حشاک از شیره حشاک و شیره در آنوقت
 از شیره بر سید من و علی که آن کشیده که در راه و در راه
 بر او خلی از آن کشیده که در آن کشیده که در راه و در راه
 از شیره حشاک و حشاک شفا شد چون بود الحشا

نیز آن امید دارند که هر که حبیب علیه السلام را گشتد شرف
در روز قیامت گفتند پس رسول بخیم از اهل آن خانه بخت
که چند تن است که ای پسر در اینجا نوشته شد گفتند پس از جمله
میگفتند که پیغمبر شما بسی صد مرتبه و خواب رسول الله صلی
علیه و آله روزی در خانه ام است که حاضران در آنجا نشسته و او
را می بیند و نمیداند که کجا در کسی بر آن حضرت داخل شده است
لام حبیب علیه السلام داخل شد و ام است که هر چند می گفت نتوانست
که آنحضرت را منع نماید تا که آن حضرت داخل حجره تیر که بنظر صلی
علیه و آله شد و ام است که نیز از عقیده آنحضرت که و باذن پیغمبر
داخل حجره شد و دید که جناب لام حبیب علیه السلام بر سر میز
آنحضرت نشسته و پیغمبر صلی الله علیه و آله که بر سر میز نشسته و چهره در دست
مسکون است آنحضرت است و او را در آنظرف و اطراف هر لحظه بر آن

خواب

و آن جناب میفرمود آه دلاها و دلاها چه کاست مرا مال
ای خیال مرا مال کسب و فرستادن و حسد از دل اهل
کفران و طغیان چه کار صبر بر تو ترا ابراهیم عبدالله بن جعفر
که در بیت دیده مثل آن فرا که تو از آل کسب و آل ابی سفیان
خواهر دیده پس وضو خست آنحضرت و صغیر غار و غار لیبیا
موانع و با مثل همان کلمات اول ذکر نمود و بعد از آن آنقدر
مکث می نمودند که بسیار شد و صدازد که ای بنی عباس عرض
کردم لبیک میگویند و فرمود این مسکون آید خبر بدیم ترا که
چیز که در این میان است گذشت و خواب دیدم من عرض کردم
که یا امیر المؤمنین چشم مبارک بخواب رفت و خواب میگو
و دیگر تو آنحضرت فرمود ای بنی عباس و خواب دیدم که کای مرا
خبر بدیم که از میان آن و نهادند و با اینان ملها و صغیر

و شیشه گردان آویخته بقدحان ملها چنان سفید بود که چشید
 پس آن مرد بصر کرد این رفیع نظر کشید و بعد از آن دیدم
 که این نخل که در این جایست شش خنجر عصفور بر رفیع می زند و
 که در آن رفیع چون تازه صبح میزد و کجای دیدم فرزند دین
 از حنجره دانه طبع حنجره صحنی در کشتی است و فریادش طبع
 کسی بخوابش میزد و کجای حنجره حنجره حنجره حنجره
 در گفتند صبر و شکیبا و شمشیر را که در آن بزرگوار
 کشته بشود بر دستهای بزرگ مردمان در ملک است
 شتاق است از ابا عبدالله بعد از آن مرا تعزیت می گفتند
 در گفتند ایاهن بشارت ما بر آن که خدا هر چه چشم ترا
 روشن خواهد کرد در آنوقت که ایاهن شوم در حضور پروردگار
 علی علیه السلام در روز حساب لام صحن علیه السلام برادر از حنجره

لام صحن علیه السلام در آن شد و بوی برادر علی علیه السلام
 و زار زار گریست و عرض نمود که اگر برادر جان برابر که چشم
 ترا در آن حالت که بر تو حوزا نبه باشند پس لام صحن علیه السلام
 فرمود که اگر برادر سیکو منظر من در بزرگوار خواهم که چشم ترا
 دنیا صفت ترا هم نمود و کفر با مثل روز تو را برادر هزار
 کسی هجوم خواهند داد که هر دو تا می کشند که از امت حجت
 نمایند و تمام سرگذشت که برادر از خود داشت گریست
 و سلام این ابا حنجره در دست می کشید که روزی شمع این صحن بزرگوار
 مایه صحن علیه السلام پس آن ملوک گفت که ابا عبدالله
 بزرگوار که مردمان سفید چندان می کشند که من ترا خواهم گشت
 پس آن لام علیه السلام فرمود که اگر سخن از آن سفید باشند
 ملک آن مردمان صحن و علم و علم بکشند که این چنین نبشند

روشن خواهد نمود چشم مرا با آنکه تو بگو ای خداوند منم سرفراز
تو را خودم که گمراهی رویت میکند که با نام صلی
میدارم سلام بر من که در هیچ منزل با من نگذرد و با
منم که اگر آن بزرگوار علیه السلام و کفر از حق این ذکر را معجز
پس بفرموده از دنیا بکتاب نهاده بدین که از پستی دنیا
در نزد خداوند عزوجل نیست که سرچشمه این ذکر را بوی
زلف را از دنیا بزرگوار شد بر این لبید بر بند پس امر
مدین سوال بعد در جمیع انبیا مرسلین و ملائکه مقربین
و جمیع اهل درستی که علی الدوام در کرد و مانده و ملائکه
مقربین را که این محنت عظیم و مصیبت کبیر واقع گردید
و همچنین جمیع روزی ثواب از اخراجی عز و مانده و سید
و انعام نفل بقیه رحمت عزت اهل بیت خیر البریه

رسید

و بجز این حق سر بر نهد که محبت دانا و جان شادمان شایسته
نوشته حقیقه مصطفی نوبت جان با حق خویش را در راه محبوب
جان تابان ساقی جان که تا از عرض اهلین دانستوار رسید
سرفراز و ایقان و فخر الدین جاهل و اقلیتنا فی الله
در دشتی طبع و کوفت ابعد الله سر حقه مستعد
که در دنیا داری و بود و غفلت از شایسته ایما و با شایسته
چگونه که است احمد و زفره الهی حمد را که رسید و عیان شد
لم نزل و متبصر علی نزل ما نزل ندا آمدن کردید در راه
انعام رتبه حق این حقیقت قشیش هر سجده ای با به پا
در خفا از فزون استاده فرزندش در برادران و سایر اقربا و
در این راه و او را در ان الله امر و تلبید گشته و سر به پا نموده
و بدین شایسته است و صبح افوار مضایقه است بسیار جور

سرکه منقذ وصال با کزده نبرد لکرام و غایت تنه روانه سحاب
مخالفان با این است میان کردید در میدان متحیر و سرگردان
و دیده گریان استوار در بنیه یک کتیبه و ادای سوری برادران
و فرزندان و حوثن و دیوان گشته در لنگ و حوض گشته خف
گفته و دیگر تیر غزیت و کتب و نهاده و گشاده و خود نظر
و دیگر تیر به نظر احوال رفاه و محفل و فرزندان و نهاده
و اسیر گردید این عینود و دیگر تیر به نهاده و نهاده
و این و این و مستقیم تعجب این و بختن و روشنی چشم
عالم را میانه و خوشنمی کردن نور ضلالت و تیر به نظر گفته
بسی در آن حال با کز جان که از خدا در داد که آیا کسی عالم
است که با داری کند آیا فرما و کسی است که بفرما داری
آیا خدا برتر است در دردی و رفیق که در باره ما از خدا برتر

1

اینکه شما هر که در این اودیت و از کار او زبانه اهدا می نماید
در آنوقت الم و یکی دستخانه کردن آن بگویند و بگویند
حضرت ما بر درارگان عرض زنانه و در ملائکه اسکنان
است و در این مودت سیاه با فطرت است که بی حمله
و فتنه و از این حد گاه جانب استیاری مانعند و در
ملت و میاز رضا که بدی و عبودیت خداوند بشیر
و انباز و لعنند و عرض نموند که پروردگار این حبیب
عزیز و نور چشم حبیب تو فاطمه سید زنان عالمین و نور
عین حبیب تو محمد مصطفی و در این حد گاه ما را رخصت
که در این حد گاه و در کار می نامیم صفای این جمال نماند
در آسمان بر دست آن عالم جهان و در این حد گاه
پس چنین نامه خوانی و در آن نظر نموده که معنوی همان

کردار ما را زور کار آن قوم نگذار که در آن سبک کوفه
ماند سبک و نیز در بر که در مغبه را که در آن مظهرند
بر در و کار بر اوج فلک آید رسید در آن می رسیدند خود
مانی کرد که تیغ دینیه وی خدای کرد زینش حمد
انش کسی عافیت مخلص جزا که دشت رنجام غرض
بجای صدارت نه شفاش کوش هر که رسید زنده بود
اواز از رحمت شنید پس چون آن کافران ثابت اند
کس جبرایه قتال وصال و نیز دشتی است ملی ای المکر
دایره سعادت و پای و در می ربه ما خود صمدیه لوار کرد
بر افراسیبه ما آن مظلوم با پناه ساز می ربه و عافیه که آشفته
و این مصلحتی که شکر شوق است از خود را امر نمود که آن نشسته
لب دلال شهر را که در آن که خود را آب به ندی آن مرکز دایره

اینها آن خط موعده کفرای صمدی بودند و عصاره شرفش را بفضیلت
شیخ مردان و سنان جان سنان چاک چاک بودند و بخت مجرب
و عذر تقرب طعن بر آن مظلوم به یار و صهر دارش و دیار دار که
در دیت حرم است نسبت او را بحسب خطا و نه نوزده و آن امام
و الاقام همان بلا و قضا یا را بقدیم سعادت طوتم رضا و نسیم
استحقاق و طاعات است سعادت و استقبال معنوی و وطن
صبر در راه سکینه را می نمود و بدین محبت و احاطه تحمل استخوان
و نه تنها و از آزار می نمود و در شرفان است آسمان بر علم و بر دایره
آن بر کبریه حضرت ماری تنجب و حلیه بود و کویا باریان حال
سکانت و نایب و سنان این مضمون مانع و کویا بودند و بارالک
صبر و طاعت این همه کلان و بار جمیعت این همه این
و محنت اوی که مکمل و افواج محنت این همه کوشش کس

بدین دایه اهل بیت عزیمت می نمودند که از آنجا
و دستگیر و مثل اسیران نزل و در غل و بخت نمودند با این
شتران بی چنگ در میان رفتن غل و پاره پاره برادر کرم
روخته دل نشیند و روحی متورانی که نوزخش چهره
بود و حالت آفتاب روخته و غل غل در کانون دلها و سینه های
عزت را بر خیزد و آن عصیت در کنار او بسیار با نماند
اسیران روم و فرنگ کشیدند در راه سینه های ایشان را در
انبار غل خسته و صورت ایشان را طعم کرده و نسبت ایشان را بر پیغمبر
که ایشان را آن ملک را بین احوال در باره و نظر هر کس
و آتش میگردانیدند و او را بر آن فتق و بی رکه کشیدند
آن امام بیکو گردانیدند و اسلام را عقل نموده و صفا
شدند و در طریق های حق میبایست و پال و فراب کردند
توکل

توکل از این دوین و دوخت نمودند آیت قرآن را میخواندند
هر چه تا متر در غل و غل نمودند آیت عدوان و پس برخواست
خبر دهنده که از آن برادر در نزد قبر مطهر حبه و الله بنادر
سید را بر او و بدیه است که خبر کشیدند و انطووم به انصار
بعضی را که محمد رسیده در کشت با بول را که کشید و زنند
و خبر دوستان ترا و حلال شدند حول اهل بیت و کسان ترا
و واقع شدند بجزت پاکیزه و دینه مطووم تو آنکه را که بر
میر و در کچه اعدا را فرا در باره عزت خود از آن بدیدند
پس بول نهادار استماع این خبر بنور و این دو غم اندر ز
و فن دادند پس بر گریست و هر یک از خیل ملک در غره
میفرمود و مقام نفرتش بر آید و عزت گفتند در پشت آن
حضرت او عصیت شد و بداد و بداد که دل مبارک مادرش ظاهر

در شمعان مار کاه قرب صفت ده زیامتحان درگاه صفت
 پدر بر کوه از شتران تیره کشند و حرا و تمام آن جناب را بپوشند و حرا
 این کار صفت دیگر بر سر فرشته و آسمان کربت با جمیع سکنش
 و لب کربت با جود و علمانش بر مظلومین کعبه با کربت (مقام)
 و مستحکام و کربت حق و احوام و کعبه در درگاه وجود موجود
 و مقرب و شمس که در بند خداست و بنور که امام حق تبارک
 صیقل از محمد صلات الله علیهما در فقرات ربانیت
 انکسرت فرخنده که کوه هر مدیم که خضر تو در لب کربت سکن شد
 و این سبب ارکان و قوام عرش منزه نزل و مقبول گردید
 و کربت از این صفت صحت مودات این کاف و نون با نواع و
 اصناف کرد صیقل بپوشد و نیز چون در آسمانهای همگانه گردید
 و نادر در نهانی مظهر الهی بانی و پواری نمود در کربت

را که کس که در لب کربت و چشم میگرد از حق از کربت از کربت و سر
 و از کربت حجب و ستود و مینان است از این انظار و شیخ بنیل
 و میل بر کوه را سلیقه را این معانه کاه کرده که کربت کربت
 منده ام چیز را در دایره وجود حق و دوام و شراب و طعام کرب
 اند کربت کشته است بر چنین عده بسلام ای صل کل ایشان را
 مظلوم و مقتول دشت کربت مقتول دشت لب صحرای بنوا
 مرکز نید با و در این دشتها سر بانه کشیدن را که با کربت
 و دوز و غور و انبیا ماه و سارکان خجوت و کون و خجوت
 و طوع و هفتاد در رجوع و صفوت و حرمت و تبرک کربت
 و کوه استیج و ارتفع و درگاه و دیوار با بلام و شفق
 در غنای کربت و نیریزه شدن و افاق آسمان بعزبت کربت
 و در غور و در آفاق آه که چه کرم کربت بر آن خباب کربت

کبر و جود بسیار است که بخیر از انوار باطن و کز نور و بعضی
 از انوار شیخ مولی ساین در فضا اند و بعضی است که برین
 و نظر است که نام علیه السلام متب علم اگر عبادت پس بر آن
 در دو عالم و کدورت تعجب است جمع اعجاز و جوارح که حیات
 و روح در آنجا میباشد مگر در متشر و متاتم بدین و در بعضی
 از اعجاز که در آن روح و حیات قوی تر است در روح عالمی
 و هر عضوی که روح در آن ضعیف تر است در دو عالم ادنی تر
 و هر عضوی که حیات و روح در آن نیست بهر چه برای
 تا قمریت و حقیقت حیات عالم اگر بعلم و معرفت خداوند
 و حق میباشد چنانکه خود فرمود أَوْ مِنْ كَانِ مِثْلًا
وَجَعَلْنَا لَهُ بِدِينِهِ مِنَ النَّاسِ عِدَّةً یعنی آن که
 کرده باشد پس مگردانیده باشیم و او را قرار داده ایم

او را و معرفت که او را راه رود در میان مردم انی و هر که علم
 و معرفت و صفت و طاعتش از برای خداوند بسیار است
 در دو عالم در مصیبت آن کشیدند و عبادت و معرفت
 طاعتش زیاده تر چنانکه در رسول اله و امیرالمومنین و جناب علم
 و حضرت امام حسن و سید عالم علیه السلام و علمای جامع تاثیر نمود
 و جناب رسول اله صلی الله علیه و آله در آن مصیبت در دو عالم
 زیاده تر بعد از معرفت و استحقاق علم علیه السلام و بعد از علم
 انبیا علیه السلام و بعد از آن مودنیه عارفان و عبادان
 متقیان و بعد از آن مودنیه پس مودنیه حسن و بعد از آن
 مودنیه مودنیه هر کدام بعد معرفت و علم خود بر خداوند
 و مصیبت آن بزرگوار صلوات الله علیه سنتم میباشد و هر کس
 لغو نماید آن بزرگوار در دنیا و وقت نماید و بداند که لغو نماید

میت بکده مرده است سوزانده است خزانده است غرض حق علیه
 و شاه بر پیکه گویان بر آن نام نهد و پس معرفت بخدا و سب
 تقرب بپیدا و سب و دل علیه کلام سید مولی ما حبیب السلام
 معصوم صوفی علیه السلام که در فقرات بعضی از زیارات و زیارات
السلام علیه السلام یا ابا عبد الله انا لله وانا الیه
رجعون ما اعظم مصیبتک عند حدک
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم
مصیبتک عند من عرفت الله عز وجل
و من مصیبتک عند الملک الاعلی و عند
انبياء الله و عند رسل الله یعنی درود
 و خجسته با بر تو ابراهیم علیه السلام با از برادر خدایم استم بار
 گشت بکنند کان لوی ایدم و چه قدر بزرگ است بجهت تو در

الله صلی الله علیه و آله و سلم تو با حق بزرگ است مصیبت
 در نزد کسی که خدا و من خود حق را شناسد مصیبت تو در نزد
 ملائکه و در نزد و هر که شکا کند و فرستاده کان از جانب
 عالمین و نیز در فقرات و زیارت دیگر است در وصف السلام
علیک یا حبه الله و ابن خبیره و لک
فاصلت عینی و علیک کان اسفی و یحیی
و صلی و در فقرات و شریفی و حق ان لک
و قد بکبت السموات و الارضون و الجبال
و البحار فاصدق ان لم ابکی و قد بکاک
حبیب ربی و بکاک الائمة صلوات الله
علیهم و بکاک سیدنا المنتهی و الشری
خیرها علیک یعنی درود و خجسته با بر تو ابراهیم علیه السلام

خدا و از برای قربت بکثرت من در بخت اعظم داده
و در این روزی در قلم من در روز است هر یک که می
از برای تو و حال آنکه محقق گریسته اند بر تو آسمان در زمین
و کوهها و دریا پس چه خواهد بود عذری اگر کنم از برای
تو و حال آنکه محقق گریسته از برای تو جیب پر درد کاش
و گریسته از برای تو ائمه صلوات الله علیهم از برای تو از تو
سدره المنتهی الی آخر از روی فرج درازی بسیار است
از برای تو ای که گریستن بر آن نام معلوم علیه السلام در لیل
معرفه الهی نه در سیدک در مقام ذب و پیشانی
گریستن بر او علیه السلام اعظم طاعات و قربات و لیل
ایمانت و از آن جهت آن بزرگوار علیه السلام فرمود که منم
گشته که در روز و در آن روزم در روز هیچ مردی و من

و ان

از آن صاحب یاکو که میگوید و غمخوار نبوده مصیبت
و پیشتر نباشد که هر کس که در چل و چله وجودش هستی
هم بر سر آمد که بهشتی است بوی چشم من و جان
آن نزار کرد و الا موجود نخواهد شد پس هر موجودی موجود
در هر موجودی که در کتب و شریع هر موجودی که باشد و در کتب
در هر موجودی که باشد و بفرزده و لذات و فقره و فقره
و طوبی خود بر آن حضرت میگوید و از نصیب آن حضرت علیه السلام
ست تم و اندک من میگوید و آن حدیثی که دارد آن که این شام
۱۱۱۱ مام علیهم السلام میگوید اسلام میگیرند و گریه کردند آن
از فقره نایب متوجه تغییر داده شده و این لیل و آن در حق
نظر بظهور است ادلی و غفلت از فقرت نایب و از آن گریسته
و هر کس که گریسته و حال آنکه برید معجز خودی بسیار است
و قول این بزرگوار علیه السلام است در روز عید احباب است

والتسليم صلوات الله عليها را امر کردند و میگفتند که این
سایر اینها را بگویم که اگر کسی بگوید که من از خودم
در جهنم نشترم و بگویم هر چه از خودم اندر کرده اند که این از روی
محبت و مودت و محبت از حق یعنی الله بگوید صلوات الله علیهم و علی
آلهم و صلاته و محبت منظر که در عالم در محبت است
نکند و در آن محبت سایر الله علیهم السلام محبت است و این
و اگر شده و خداوند سبحان به این محبت و محبت که قتل
استلکم علیه آجرا الا المودة فی القرنی
یعنی این محبت است که تمام است محبت که محبت است
و در غیر خود هم در تبلیغ رسالت محبت است و در حق
القرنی محبت است و مورد و طلب در حق محبت است
حضرت تمام است که در عین خود که علوم و فنون را
در آن است که در محبت که در محبت است و در محبت
که

کل خلق من قبلی علیهم السلام است غیر منی الله و السلام
ما یستند به خود و نه کتبت لیس آدم
بیت النساء و الطین منی که منی یعنی بگویم و هنوز آدم
صالح است که کل اینها در جمیع حیوانات و نباتات و حشرات و
کلی است که محبت منی الله و السلام که در محبت است و در محبت
سلم منی و محبت که تمام است و این محبت است
و لا طائر بطیر حیاء الا انا ام اما لکم
یعنی که هیچ حیوانی در زمین نیست و هیچ طایری که در
بسیار از زمین نیست مگر اینکه استند ما ندانیم در محبت
او منی به بیان خود از برای محبت منی الله و السلام
نیز دانه و حبسته و حبسته در آن که در محبت و محبت
تجسها جامدة و حی منی منی السحاب یعنی

که مبین از کوهها در لیسنداری که صافه و غیره
 میباشند حال آنکه سیر بر شرفین ابرها و نیزین در غف
 که جرات کلام مستور میباشند در آنی که در غف اناضیا
لَا مَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ وَلَا دِينَ فِي الْجِبَالِ فَأَيُّ
الْبَحْلِيَّاتِ وَاسْتَفْقَتْ مِنْهَا وَجْهَهَا إِلَى نَسَائِنِ
إِنَّهُ كَانَ ظَلُومًا جَهُولًا در کتاب کافی از حضرت
 امام العزب و المشرق صغیر بن محمد صراف علیه السلام
 حدیث نقل که که است بهای ولایت امیرالمؤمنین علیه السلام
 میباید در کتاب بصائر الدرعیات از حضرت امام محمد باقر علیه السلام
 روایت نموده که است ولایت الله علیه السلام میباید استقامت
 در دنیا و کوهها را کردند از اینکه همراه است باینند از روی
 کفر و عیست و در ابوبکر از روی کفر و عیست پس باین حدیث

بروز

ترتیب منزه است از هر نوع حقن میباید که سیرت که ولایت امیرالمؤمنین
 و سایر آنکه علیه السلام را رسیده اند در دنیا و کوهها عرض نمود پس
 آنکه از اینکه همراه است از روی عیست و کفر نیست که در
 اول محل آن است نور از روی عیست و کفر و عیست و در سنجیدن
 سیرت در آن خرداده است از محض بودن و شود این حدیث در کتاب
 که در غف ثم استوفی الی السماء و هی دُخان فقال
لَهَا وَاللَّذَّيْنِ نَبَاتًا طَوْعًا وَكَرْهًا فَالْتَأَتَا
طَائِفَتَ بَعْثِ الْمَلَكِ بر مطلع غف و توبه سیرت که کرد
 در آنکه آنکه در برود پس فرمود در آن در دنیا و کوهها
 هر دو نفس موجود بود و بخواهید و بخواهید پس هر دو نفس که
 و هر دو را فرمود که از روی عیست و کفر و عیست و در این حدیث
 از برار نقد و خود را آنکه از جهت نفهم و از این قبیل است است

اند
 دیگر که دلالت میکند بر شور و هیبت و کثرت لعل آن پاکیزه دارد
 و نیز خزانده سینه و نهی آن مِنْ أَسْمَاءِ الْإِبْرَاهِيمِ
 غیر که نیست هیچ امیر و کرامت که نیست است مگر آنکه در آن است
 در آن است غیر و نیست نه پس از اشارات و تلویحات این
 ادله طاهره که نام حق از آن که سینه داخل باره و یکا درستی
 نه از آنکه است محمد صلی الله علیه و آله که بپایند و این آن چنان
 مرتب و معانیات خود از همه محبت و مروت است أَمَّا عَلِيمٌ
 کثرت بهجت و خزان بر داری اهل که سینه و اصل محبت است
 سینه و سینه غیر نیست که غافل شود از عالم لوی حبه
 غیب و علو نماید غیب شکر از غیب محبوب او پس بسبب
 منع می نماید از انکسار و توفیق لوی غیر خوبش و در از
 انکسار غافل شود و سینه و شکر می زود در از انکه شود

موردت

صورت غیر خوبش و در از آن غافل شود لوی غیب و حجاب
 وضع غیب و بلا غیب و حجابش از انکسار غیر خوبش و عدد
 و حرف و در حبه و شکر است بار یکا از انکسار است و جمع
 مرتبه و کانه که هر شیئی حقیقتش در آن ده مرتبه غیب و آن ده
 مرتبه غیب است از انکسار نه و در از آن در هر علم و کمال
 عالم پس هرگاه که یکی بگوید که هر یک از اینها در هر یک و توانست
 در غیب و حجاب توفیق لوی محبوب خود که در میان انکسار و غیب
 از هر یک که غیر خوب است و طلب غیب و کمال غیب و حجاب
 و توانست عراض و سوره و کمال خوب خود و هرگاه که خوبش
 در هر یک که در هر یک غیب نیست که غیبش از انکسار نیست و غیب
 خود و سینه و سینه در هر یک که در هر یک غیب نموده غیب
 که هر یک که در هر یک غیب وی رسیده حالش چگونه خواهد بود و در از

هر چه جگر گشته در در خاک و خمر گشته در بر دی رفیق امانه
 سده ناید و نتواند که بای دی ناید پس تو در آنوقت
 حیات را چگونه ببینی در شدت غم و بلا و ناله و این
 ساقی نفس خود را آب شبنم که گاهی که از او میخور
 که در وقت از دروغ خبر مرکب شری سو بوی نعلند چه کرد
 و هم چنین خبر فدا در آن یک یک که مشهور است قصه ای آن
 خود مطلب است که هرگاه خداوند سبحان دلی و حبیب
 باشد بر کافران حق از اینها در سلیح و ملاکه که در این دنیا
 دانی تا اعلی اجماع و مشهور است و حسن و طبر و مناصب و سوا
 در مغبه محبت ال محمد صلات الله و سلامه علیهم اجمعین
 و محبت جناب امام مبین علیه السلام در انحصار و تعیین
 بآن طریقی که بعضی از احوالش بر تو معلوم شد چگونه خود

داری و نهند نمود در وقتی که بختلا سدن است و در آن
 که بختلا شده است با آنها احدی از قنویان از خلق اولیای و فرست
 عفت شود پس که خداوند سبحان بجهت نفاذ حکمت خود حفظ
 عالم بنیز خود در این حرکات ملاک باطل میشد عالم باطل
 از عفت این محبت قرار میشد و لکن اگر قرار میشد
 و با آنها در دنیا و کوهها و سنگها تا ما چون که میشد چه کرد
 نتایج است که در روز ما شود هیچ سنی از زمین و درشته نشد
 مگر آنکه در دنیا و زمین زیر آن ملک حون تازه شده میشد
 و در آن روز اشک مثل قطره حونی شد و هم جهان را
 اسودی که هر کسی شنیده و خبری در هر عالم گفته کرده
 و در آن روز که در روز حقیقت دانی و حسن و طبر و مناصب
 از آن شده که به توفیق و تخریر در آید که چه اعضا و جوارح

خود در کمال سبک مغرت فرا نمودیم پس اگر گوئی که چگونه می شود
 سببه دنیا محبت آل محمد صلی الله علیه و آله و آله تقیفت مردم نمود
 و حال اینکه ما در دوران می یابیم که محبت از افعال اعضا جوامع
 نیست که با کفایت باشد و خداوند فرموده که وَلَوْ
كُنْتُمْ تَشْعُرُونَ ان تقدر لولا بین النساء ولو
 حرمتم لولا در مع و قدرت شایسته که در این عالم
 عدالت کشید یعنی ایضا برابر محبت در شسته می شد و هر چند
 و این سبب در همه آنکه عدالت می گویم که محبت سبب
 از خشیست اینکه سبب است مرعی را نشانی این ملود
 که سبب در محبوب عالی عالی بیاید که در خودش باشد
 و سبب آن کمال سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 کمال محبت سبب کشیده شود آن محبت سبب سبب سبب سبب سبب

و بقیه

و کجاست متوجه لوی عالی کرد و در حین انقضات لوی آن حتی
 که مطلوب است از آن جهت قطع نظر از همه و همان جهت لوی
 عالی توجه نماید و توضیح سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 پس بگویند سبب از خشیست که سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 معایت عالی هم بعد از احاطه سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 احوال سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 خبیه است و است سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 عالی که در نزد آن سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 در شرح طعنه می برد است که این رجوع کی تا بر تو واقع شد
 پس تقیفت کردن خداوند سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 علیه و علیهم دلیل است که او سبب سبب سبب سبب سبب سبب
 این سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب سبب

از افراد حق و تقوی و خلایق مایه و خرمش و خود و سبلی
 بهر رخ و اهراطار شود و قرار داده است خداوند عز و جل
 آن بزرگواران صلوات الله علیهم اجمعین که هر علقی از
 عذوق و بهر طوری از اطوار که نظر کند بوی مقارن داشته
 این خواهی یافت چیزی که میل دهد و بکشد از راه بوی
 این صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین و قرار داده است
 این بزرگواران جمیع کمالات و جلال و جمیع حیات پس
 اهدا متوجه بلیت و بوی ایهان قبسی که مکتور شد بیک
 آنکه حرکت و بار دانی ترا پس چونکه مقتضای محبت این
 صلوات الله علیهم موجود بود و مانعی در میان نبود لهذا
 خداوند سبحان محبت و مودت همه اولاد طاهرین را در اصل
 الله علیه و علیهم اجمعین عضو محبت مقرر کرده و بلیت را

در این که مقتضای موجود مانع هر طرف و مقتضای حکم بوجود
 اینست مقتضای کرد پس از آن جمیع انکه در از آن
 محبت گیر و در این عظم مندم گردیده و ملوث شعیبش
مخرج شد ان الله و ان الله و ان الله و ان الله
 است و است از آن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم درین
 که ما لک شنبی منیم و کاری از ما بزرگوار که از هر طرف
 کنیم و بگردیم و بفرج مقدس و بفرموده شما و تقویت کنیم
 از در شما را این مصیبتی که مانع گردیده است در خدا و جوار
 در فرموده در صحنی حلال شما آن چنان مصیبتی که در شما
 در اجتهاد را در درها و حکمای محال شما بر است که در است
و لا حول و لا قوة الا بالله العلی العظیم
 پس هر علقی در بوجود شدن و قبول هستی کردن در طلب

و مکن از خشنی از این سر حق در قبول شرف نمودن
شعبه و محبت این برادران صلوات الله علیهم همیشه
و به تحقیق که بر این مصیبتی دارد شده که مصیبتی بدان
عظمت نه چشم بیننده دیده است و نه گوش شنونده
شنیده است و نه در خاطر حقو رکهم است و سزاوارست
که خون گریخته در این مصیبت دافعه ای باشد امام
زمان خود قبل از آنکه در روز عاشر اقطاب خیمه برآورد
چون بوده عرض می کند فلان اخرت فی الدنیا
وعاقبتی عن نصرک المقدس و لم الک
لین حادیک محاربا و این نصب الی
العداوة ناصبا فلان ذنبک صایحا
وماء ولا یکن علیک بذلک للدمع
و ما

دما حشره علیک و تلحقا لیا دهاک الربا
نیز ای صبر برادر پس هر آنکه اگر چه گشت مزد کار مرا
تا خیر انداخت و منع کرد مرا از باری بقدر مقدور شد
حجت گشته بکسی که با تو خوب کرد و نف گشته
عداوت دشمنی بکسی که نصب عداوت و دشمنی
نمود پس هر آنکه نوحه میکنی بر تو البته هر صبح و شام ^{اللام}
و اگر چه عظیم البته البته بر تو بجا بر پشت خون از جهالت
نمیخوردن بر بنفشه میبست که بر تو دارد شده و درجه دیگر
از باران ^{اللام} نیست و می بیند و شنید شدن انور در است
بر برادر دشمنی و این را ظاهر شریف سید المرسلین
صلوات الله علیه و الله ابد الابدین نوره و بیان این
مطلب عبارت دهتم که خداوند سبحان و تعالی معبود

پیغمبر خود صلی الله علیه و آله و سلم در رنجی که خالی بود از این
و ملحق القاتان بودند ایشان و محبتی خدا پوشیده
و میان بود پس چون آن بزرگوار اظهار سلام نمود بپدر
سال در مکه ماند و گفتی حضرت و کسی طاعتش
نکرد و امرش ظاهر شد و خبرش انت را هم رسانید
و این حال مانند سبب شدن تکلیف و بلند
نمودن کلمه حق میشد و این طبع و حال بود پس سرافراز
سبحی آمد نمود انحرقت را که بکار کردن بقا و در محراب
و می ربه بجهت اسباب نمودن نقیسی که جبر و الحاح
از آن لازم نیاید پس آن بزرگوار صلوات الله و سلامه علیه
انتقال از خداوند عز و جل نمود و ملاطفت عدم جبر و الحاح میفرمود
و باین سبب انکار فرمود و ندید قبول میفرمود و اگر موافقتی
در حق می داشت شفاعت میفرمود شفاعت او را قبول میفرمود

سازگار

تا آنکه ایمان که از روی اکراده نباشد زیرا که اگر او در این پند
و آن بزرگوار صلی الله علیه و آله از جهل و جاهل و جاهل و جاهل
بجز مشهور با حق خبر و منشهر نمودن اثر و اقطار و آن فی عالم
در جوار و رشت کشیدن تو تم جزو الیا میشد و اعلی جسم ایمان
آنرون ایشان بسبب ظهور سلطنت و از برای طمع و
بودند از جهت محبت با خداوند سبحان لهذا آنجناب صلی الله
علیه و آله و سلم میفرمود و بجهت امر المؤمنین علیه السلام که گویند
مسئولان ادعای خلافت و اظهار حق بکن تا آنکه بر اطن
و سر و سر و صابر مردم بر در کشند و آن جز که در طابع ملکوت است
بار زود ظاهر شود پس امر المؤمنین علیه السلام بمقتضای
و نبوت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم میفرمود و آن
جز که خداوند اراده فرموده بود از ظاهر کردن بر اطن و غیر

بیان طوبی و نیکوئی حاصل شد و جزو نیکوئی و نیکوئی که بر ویست
 که در این زمان برود و سلام ده شود و در هر صبح الحمد لله رب العالمین
 و طاعت اولیه است و ای بحسب ندان برزوا و نیکوئی از میان بکشند
 و با طاعت هر حق قیام و اندام نموده چنانچه در خطبه شریفه
 پانزده فرموده لَا تَحْضُرُوا الْحَاضِرَ وَ قِيَامُ الْحُجَّةِ بِوَجْهِ
الشَّامِ وَ مَا أَخَذَ اللَّهُ عَلَى الْعُلَمَاءِ عَلَى أَنْ لَا يُقَارُوا
أَعْلَى كَفِّ ظِلِّهِ وَلَا تُسْعَبُ مَطْلُومٌ لَا تَقْبَلُهَا
عَلَى غَارِهَا وَ تَقْبَلُ أَخَوَهَا بِكَامِلٍ أَوْ لَيْسَ
لَا تَقْبَلُ دِيْنًا كَرِهِيَةً أَنْ تَهْجُرَ عَشِيْقِي مِنْ
حَقِّ طَرِيقِ عَشْرِ دُرِّهِ آن توهم جبر الی آن که در هر روز
 سمر صبح اله علیه و آله با نجات بر گرفت در هر روز کردن آن
 آنان توهم نیست لهذا همان چنانکه جناب مفسر صریح علیه السلام

سوم

امر نعم لعل انکفرت نیز در هر روز و جناب لام حسن علیه السلام
 در صفت زود و شیش و کش و چهار سه سنان آنکه بواسطه ظاهر
 شود و منافق و اموافق نیز باید و در از سیمیه سوبی این
 منزاسنه فرموده در آنکه که سُرَّابِ الْمَرْفَلِ الذَّنْبِ
فَسَلِّمْ لَهُمْ كَفُّوا إِلَيْكُمْ مِنَ الْقِتَالِ یعنی
 ایانری می نو سوبی آنکه که گفته شود بران ایان با دراز
 و سنانی خود را از نماند و مراد جناب لام حسن علیه السلام
 که فرموده امر نمود و در است باز در نمان از فضل این
 است باز در نمان انکفرت در زمان آن برزگوار علیه السلام
 ظاهر شد نقشه های شش و سینه زنده و طاعت های پشتمند
 و شش و ششهاست در مذهب و دخل شد و طاعت چهل
 در مذهب عالم احاطه نمود و وقت آن رسید که دین با نکر

سندس کرده و حق التذام یا بدولت و بختی که تا پیش
 منوب حجاب لام حرم علیه السلام شد و برای که در وقت
 طاعت شد بدین باشد و چون که قفس بود و حق سبب
 در طاعت شدن نظام عالم باشد آن بزرگوار صلوات الله
 و سلامه علیه بود و حجاب لام حرم علیه السلام انور
 که جهاد نماید و ما هم عباد و بیعت نماید و چون که واجب شد
 رسانیدن تکلیف بوی خلق و علی بن ابی طالب
 بقبول تکلیف بود و حجاب شد که آن حضرت صلوات الله
 بآن قوت و ندست کرد و نظام شریعت خداوندی بآن
 نه که کوار علیه السلام نظام فرخنده معارف و جهاد نماید و برای که اگر کسی
 قوه بشریه خود بآن ملائین ائمه معصومین صلوات الله علیهم
 تمام مانی مغرور بود و اینکه علی بن ابی طالب بقبول تکلیف
 محمود نمایند

نمایند و این خلاف حرکت بود و پس بگفته شدن چه بار
 آن بزرگوار در حرم الفدا خیمه و ظهور امر پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم
 و بلند شدن کلمه حق و دانت ردین آن حضرت و گفته شدن
 آن امام علیه السلام بود و را که از برای است برائت علیه السلام
 حیات شد آن اسباب فلک هر که از برای آن حضرت مهتدا
 شد که پس چون خلق در اول صعود و ترقی پیچیده و پیچیده
 قدر آن سر می نشاندند و آنکه اگر هر که می باشد و این امر را
 برای که شمارند چنانکه از گفته شدن حجاب امیر المومنین
 و امام حرم علیه السلام تبیین و اگر هر که می باشد و وجود
 اندر سر و سواد آن از حجاب امام حرم علیه السلام بود
 و حجاب برای برین عالم حاضر شد و آن بزرگوار در حرم الفدا

صبح افروغ ملکه و عظمی مصائب و مخمض و طایب آنجا که هر کس
 بر آن امام مظلوم علیه السلام رفت نماید بدست کشیده و محنت
 بودن خود می بیند و شایسته مردم بر شیمی و احدا اجتماع نمیکند
 بدو عزت و حالی و نه در عزت و آمده اند و حبیب شد
 که حاضر شود بر آن حضرت علیه السلام از در و در و محنتها کفایت
 که دل هر کس با محنت و اختلاف می بیند خود می بیند و اینها
 بخود و در وقت نمایند آنکه عذر از زاری اهل بیت نماید
 کریم کردن و زاری و وقت نمودن بر محنت مظلوم علیه السلام
 اگر گشته شدن و بغیرت رفتن اموال و اسیر شدن زن و
 و کودکان و بلند شدن سر بر سر سنگان و شهادت شهادت
 و امثال اینها از آن امور که هر یک در هلاکت نفس است
 اندوه دالم لغایت میکند پس هر کس در هر چیز بدست

از آنکه

لایست از آنکه بر آن بزرگوار که در بدست یافت نبوده و هر چند شد
 داشته باشد مردم بسبب محنت از محنت و محنت هر کس را که
 شدن شهادت عظیم در روز شهادت آنحضرت علیه السلام شهادت
 خوشبخت و آسان و ماه و ستارگان و محنت و محنت شدن
 و در در افق آسمان هویدا شدن و در محنت هر کس را که
 محنت تازه می بیند و امثال این امور عظیم مردم مقید شدند
 از خواب غفلت بیدار گشتند و عقاید و محنت است است
 هر یک سید بصیرت آن شب طوفانی صبح نورانی از افق شمس الازل
 بشی طالع گردید و از آنجا نوره نور منور است حضرت علیه السلام شهادت
 خداوند سبحان فرمود این قرآن الفجر کان مشهودا و غیرت
 که قرآن جلای حق علیه السلام است و مشهود و غیرت هر یک را که
 گردیده شهادت می بیند پس منوب جمیع خلق با آن بزرگوار و حق و جمیع

من دهن غزال سرور را در محراب و در سال و ماه و هفته و روز و ساعت
 و دقیقه و لحظه و لحظه با چشمان و در هر یک که غریبی یا یمنی یا مظلومی
 یا مریض یا تشنه یا سگشی یا بیگانه یا برین احواش برینند آن
 حضرت را بی طلب و زنده و تذکر مصیبت آن حضرت ثبوت زیر کلاه
 و بلا از آن فعل لای انکسوم عیسی علیه السلام و یثقیل کاه الارواح علیها
 خالی لغو و نیست منقول انکسوم علیه السلام که بنا بر آن روایت که
 سنگ کاه است از آن حضرت که مکرر میفرمود شیعیان این شیعه
ماء عذب فاذا کرب فی او من ثم یعرب او شهید
فاذا یوفی و لا یسط الذی من غیر جرم فتکونی
بجود الخیل بعد القتل عمداً یحقونی لیتم فی یوم
عاشور الجمیعاً تطرفن کیف استقی لطفی فابو
ان یحقونی و سقوه سماء یغی فوق الماء المعین بالبر

قصاید

قصاید هدم اذ کان الحوت و یاجهم فذبحوا
قلب رسول القلیب فالعنوم شیعی ما سلعت
 فی کل حبیب و ترجمه اینها ظهور در آنست که نام خلق در تمام شهر
 و در باره در تمام اوقات و از برای آن حضرت را در راه مصیبت
 اعصار بر او فرستند و بهین سبب چو ما فی ما خبر آن حضرت علیه السلام
 منتشر گردید و در مدت و شهادت ایشان را فراموشی تا آنکه کار
 محبت رسید که ذره کفار و زهره فانی و بی دردی و فراموشی و فراموشی
 و حبشه در کلاه بر تنه داری اسیر و در آریا دارند و ادویه افزون
 زاده غیر صلی الله علیه و آله و آله و آله اند و در آن کرم سگی ادعای حق و حق
 و اوصاف و ادوی با بارت و در اشت و خلافت از غیرش بهر سبب
 این خبر است که اسم رسول صلی الله علیه و آله و آله و آله را شنیده
 دارند و اسلام محترم گردیده اند و میسر و بهین قسم شهرش را در زمین

پیشتر کرده و حق بر کسی تمام شود و تکلیف تمام حق و صفت سلام
 کجاست هر چه برسد و مجبور است حق احدی هم بر قبول بی سلام سلام
 نکرده و در این حالت با بدن خفاص بر کفر محض از روی ظلم و کینه
 میباشد و موجز مصدق زبانی ظهور در تفریح اعلام است
 که از شنیدن آن نام معلوم ظاهر و بلند شود علامت
 ایمان توفیق معاینه و از این جهت که گفتار و دانش کردار این
 مراسم غرض داری از قبل بلند کردار این او از وجه برود
 و غرض و فغان کردن در مصیبت آن کرکیزه حضرت باری
 هر چه سینه و در مثل صحن علیه السلام در صحنه اعدا بایه مکرر
 کرکیزه که بفرموده ادر بر صفت سزاوارست مکرر مصیبت
 آن معلوم که اعظم مصیبت داشته نوبت و نوبت و نوبت
 نزار او است و با این جهت که چنانچه در حدیث غرض از آن

ناله فریاد کنندگان نامزد مصیبت از روی است و نوبت
 اهل حق فلعن الله على ظالميه و ظالميه
و خاديه ابكلايد و هرا لاهرب
و لعن الله بنيد بن معاويه لعن الله
بنيد بن معاويه لعن الله بنيد بن معاويه
لعن الله بنيد بن معاويه صلى الله عليه
ما انا عبد الله صلى الله عليه ابا عبد الله
صلى الله عليه ابا عبد الله انا الى الله من
تأملت بوي انا الى الله من تأملت بوي انا
الى الله من تأملت بوي و نیت آن خبر که بفرموده
 مکرر است اراض و فود اعراض و محال الی آخرت حق و تمام ادراک
 منظر صحن و محال از بر منظره عنان ظلم را مکرر و اعدا و نیت
 اسرار غوی می نمودم از چهره ای که هر نیت دل تواند ادر تحمل شود

و بسم الله الرحمن الرحيم
 و صلوات الله و آله الطاهرين المعصومين صلوات
 الله و سلامه عليهم اجمعين الى يوم الدين
 ما برأيت اكرم منصف قسم منهم ككاتب سحر و سحر
 از دای خیر و بخش توانید فروغ رخ نوبه نه به سحر اشراف
 عی مسفها و سرجه و قاریا اللف النجوة كل الخط و ان لمجد الله
 في يوم الاثنين في شهر ربيع الاول من هجرة النبوة
 عليه و آله الالف النجوة الف و ما بين اعتقد

و تمام شد
 ۱۲۸۵

و جمع شدن از خبر بگویم بدیه است و منع کون از خبر هم بدیه است
لیکن از وقت آن خبر که هر یک از اینها را در حق او میگویند و گویند که
تو از منم و بعد از میان خود و در حق او میگویند که تو از منم و گویند که
بشر از منم و حق و اینها را از منم و گویند که تو از منم و گویند که
هر کسی که شیطانی است از منم و گویند که تو از منم و گویند که
میگویم هر که آن خبر را گوید که است این خبر بود و در حق او میگویند که
سبب کفر است و جمیع صفات حسنه چنانچه در حق او است از جمیع صفات
نقصیه که در حق او است اینها را میگویند که است اینها را میگویند که
خود را که در حق او است اینها را میگویند که است اینها را میگویند که
هر که از منم و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
و در حق او میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
فقط قبضه عزت از او است و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
بجو از دست است و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
کون از خدا میگوید و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که

بهر اینها میگویند سلام و نه خط و خبر نص را که میگویند در حق او
پرسیده مذکراتی که میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
و میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
و میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
و میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
و میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
و میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
و میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
و میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
و میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
و میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که
و میگویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که تو از منم و گویند که

[illegible]

اوله مهر و آن بهین نظم و ترتیب مضامین و مباحثه و محاسن و قدس آن عهد و بیعت و این
 ابراهیم الله فرض شود که اکثر افاضی و ادوار و غلبه و غیره را در این عهد و بیعت
 انصاف می کند که این مثنوی است و در این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 فرض کن که اکثر فضیلت و در این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 منع و از شد بعد و در این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 یکی نفس خود را بر این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 می کند که در این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 آورد و بعد از این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 از این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 سوئی که در این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 نفس خود را در این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 پس از این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 نفس خود را در این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 می کشد و در این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 پس از این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 بر تو معلوم است و در این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت
 و در این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت و این عهد و بیعت

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

[illegible][illegible]

و نه بجهت روح بقدر معبود که کلاهش تنه و عینم است و تحت آن در قیاس
 و نه بجهت خلاق رفته مشهور به بوز شمر در سابقه نهاده و در غرضه ملک
 در ظاهر و در باطن متوقف و نه بجهت شایسته جمع باشد و در قیاس
 بجهت خیر که در هر دو کس و در هر دو حیث است آن حکم منوط به خیر است
 و حق جبار و در هر دو کس که در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 و در هر دو کس که در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 که در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 نظر بر کس و نظر بر کس و نظر بر کس و نظر بر کس و نظر بر کس و نظر بر کس
 احد و در هر دو کس که در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 شایسته که در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 باشد و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 پس که در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 سلام الله علیهم و آله و سلم و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 بگویم

۱۵

باشد و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 طهر و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 و اما در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 جوهر و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 احد و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 که در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 نظر بر کس و نظر بر کس و نظر بر کس و نظر بر کس و نظر بر کس و نظر بر کس
 احد و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 شایسته که در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 باشد و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 پس که در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 سلام الله علیهم و آله و سلم و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس و در هر دو کس
 بگویم

در خلاصه هر چه در این کتاب است که در این کتاب است
تحت آن تالیفات که در این کتاب است که در این کتاب است
این کتاب را که در این کتاب است که در این کتاب است

در حدیث و غیره که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

حکایت

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است
در این کتاب است که در این کتاب است که در این کتاب است

دانشگاه

[illegible]



در این نه محراب نه صحرای دانه

در این نه محراب نه صحرای دانه

بفرموده بود که یکن ایام در محراب نه صحرای دانه
 باقی انجمن شده مواضع نهاده اند که یکایک درین مواضع
 بنشینند و هر کس که دفع این کرده را بیان کند و کردی از او
 صفه نقد تم انجمن است را تقسیم مقرر دارند انگاه رسول فدای
 ابوبکر بنی قحطه را طلب کرد و در آن سکه امارت داد
 پس ابوبکر رفت تا راه باد شستن نزدیک کرد در آن قاری
 احقر فرادان و در حلقه تاور و ناکاه و شمشان کین
 و از بس سکه در حلقه بیرون ناخته و با شسته کشیده
 بر زمین حلقه بردند و جامعی را با شسته بکند نایندند مسلمانان
 بر زمین نهند و نایندند عنان بار نهند نه بنشینند
 بدانت دیگر ماره لوانی به بست و عمر بن الخطاب را ببرد
 پس عمر بن الخطاب فصد این کرد چون راه بیابان برد
 هم از آن سکه که ابوبکر داده اند در کام دی ریخته و دیگر ماره
 جامعی کشیده و کردی نرفت کرده باز نایندند نهند و از جامعی
 عمر بن الخطاب که مذکور است را یک اسب بود خواستار این کردار
 آمد و رسول خدا سوال آردا مقرر داشت و فرمود

داد

در این نه محراب نه صحرای دانه

در این نه محراب نه صحرای دانه

در این نه محراب نه صحرای دانه





